

عَرُوضُ هَمَابُون

میزان الاوزان - لسان القلم

(در عروض و قافیه)

مختصر المعجم تألیف شمس الدین محمد بن مرتضی رازی

تألیف:

عبدالقهار بن سحر ملقب و تخلص بشریف

باحواشی و تعلیقات و تصحیح

دانشمند محترم

آقای محمد حسن ادیب هر وی خراسانی

حق چاپ محفوظ و مخصوص است به

شرکت نسبی حاج محمد حسن قبال و شرکا

تهران - ۱۳۳۷



Handwritten text in a blue box, possibly a signature or name.

عَرُوضُ هَمَابُون

میزان الاوزان - لسان القلم

(در عروض و قافیه)

مختصر المعجم "تالیف شمس الدین محمد بن شمس رازی

تألیف:

عبدالقهار بن سحیح ملقب و متخلص بشریف

باحواشی و تعلیقات و تصحیح

دانشمند محترم

آقای محمد حسن ادیب هر وی خراسانی

حق چاپ محفوظ و مخصوص است به

شرکت شبلی حاج محمد حسین قبال و شکار

تهران - ۱۳۳۷

بِسْمِ تَعَالَى شَائِنَةٌ

چنین گوید نویسنده این سطور و محرر این اوراق بسال (۱۳۱۹) قمری، صیت فضائل و مناقب استاد بزرگوار میرزا (عبدالجواد) ادیب نیشابوری مدرس آستان قدس رضوی راشنیده بودم^(۱) لذا برای تکمیل

(۱) تولد سال ۱۲۸۱ هجری قمری، در قریه بوزنگردیا « بیژنگرد » از قرای نیشابور بوده در سن ۲۱ سالگی بخیال تحصیل علم، مشهد آمده، مدرسه خیرات خان واقع در داخل بست پایین خیابان ط ف شمال، مسکن گزیده، سپس از سال ۱۳۰۸ مدرسه نواب « صالحیه » سمت شمالی بیرون بست بالاخبان میروود.
در همین مدرسه بقیه العمر را، بامر تدریس برای طلاب مشغول بود.

عاقبت صبح روز جمعه ۱۵ ذی قعدة الحرام ۱۳۴۴ هجری قمری در اثر ضیق النفس بوم کلیه، داعی حضرت حق را لبیک اجابت گفت و در رواق دارالسیاده جنب صفا سپه سالار دفن شد نگارنده را در مرثیه مرحوم استاد قطعه ایست که (۲) اکنون ببعضی از ابیات آن اشارت میشود:

لا یغرنک صاح طول العهاد	فمصیر الوری الی الالحاد
ان ینال الفتی بکل مناه	فالی کم اخی هذا التمادی
بینما المرء فی البسیطة یمشی	فرحاً مطرباً بنیل المراد
اذ عراه المنون یوماً ولیلا	ورماه القضا بسهم العناد
ما تری کیف قدا باد اریبا	کان فی الفضل مقتدانا وهای
لم تذق مقلتای طیب رقاد	مد سمعت النعی جهراً ینادی
قلت ویحاً من الذی تقصدنه	هل قضی نجبه شقیق فوادی
قال صبراً علی الرزایا وخفف	عک رزه الادیب (عبدالجواد)

(بقیه اشعار، در « حدیقه الرضویه » صفحه ۳۸۸ تألیف نگارنده ضبط است)

(۲) امثال مرحومین: فاضل ملاعباسعلی مجتهد. آخوند ملاعلی تونی. میرزا محمد باقر مدرس آستان رضوی. میرزا عبدالرحمن مدرس آستان رضوی. سید حسین یزدی. شیخ محمد رضای یزدی. والد بزرگوارم ملا محمد تقی متوفی بسال ۱۳۲۵ هجری قمری. رضوان الله علیهم اجمعین.

نواقص علوم ادبیه ، بمحضر وی شتافته ، حضرتش را مرجع افاضل و مجمع ارباب ذوق و اهل دل یافتیم ، اولین جلسه ، حسن بیان و لطف تقریر آن جناب چنان راقم این حروف را مجذوب ساخت که بعداً بحوزه درس دیگری دل نباخت ، وبخاطر آورد شعر این شجری را که گفته است :

(و استکبر الاخبار قبل لقائه

فلما التقینا صغر الخبر الخبر)

هرچند در آن روزگار اسانید بزرگ (۲) در مشهد امام (ع) بودند که نگارنده از محضر درس آنان استفاده میکرد ، اما بحقیقت دانست که هدف واقعی برای طالبان علوم ادبیه همین نقطه است و بس :
(درس ادیب اگر بود زمزمه محبتی

جمعه بمکتب آورد طفل گریز پای را)

بالجمله ، شش سال متوالی ، مجالس درسش حاضر شده ، از محضر انور او استفاده و استغاضه می نمودم تا اینکه اخیراً مورد لطف خاص

« این قطعه را با اشعاری که راجع بضعف و پیری است :

تا بر کند از بیخ و بن ملک بدن را

گشت سپهر نیلگون فرسود تن را

در مجلس جشنی که بعنوان قدردانی و سپاس داری از خدمات فرهنگی ۴۵ ساله این بنده ، در تالار دبیرستان فروغ تشکیل شده بود نگارنده این سطور با حضور استاندار مشهد و نیابت تولیت آستان قدس رضوی و سایر محترمین از طبقات مختلفه ، خاصه مدیران دبیرستانها و دبستانهای مشهد که بامن سمت همکاری داشتند.

پس از تشکر از آقایان عظام من خود بمناسبتی در آن محفل شریف

قرائت نمودم .

استاد واقع گردیده ، جنابش مرا در زمان حیاتش با اجازه کتبی افتخار تدریس کتب نامبرده زیر را ، همی داد :

سیوطی . مغنی . شرح نظام . مطول . مقامات حریری . معلقات سبع .
دمهوری . « در علم عروض و قافیه »

و این ضعیف ، مدتی متمادی در مدرسه فاضلخان برای طلاب علوم دینی ، بتدریس اشتغال داشت .

مع الوصف ، علم عروض و قافیه را که در خلال آن مدت از محضر استاد ، مستفاد بود ، طالب و خواستاری نمی نمود .

زیرا که طلبه علوم ادبیه ، بدین فن شریف رغبت و اقبال نداشتند بدرجه ای که حاضرهم نبودند لا اقل با اصطلاح اصولیین مباحث الفاضلی از این علم بدانند ، و هر گاه در اثناء درس ، مناسب مقام ، رشته کلام باین فن منجر میشد ، یکی کریمه ،

(۱) (والشعراء يتبعهم الغاؤون) تلاوت میکرد .

دیگری بآیه (وما علمناه الشعر وما ينبغي له) استدلال می جست . (۲)
خلاصه ، از آنجا که نگارنده بر اثر تشویق استاد ادیب ، بطریق احماض ، گاه گاهی شعر عربی و فارسی میسرود .

و همواره اوقات در صدد بود بکتبی که در فن عروض و قافیه عربی و فارسی نگاشته آمده ، مراجعه نماید .

در سال (۱۳۲۸) قمری هجری بنسخه خطی (میزان الاوزان و لسان القلم) تألیف عبدالقهار بن اسحق متخلص و ملقب بشریف الدین برخوردار کرد .
این دو رساله را از لحاظ اختصار بسیار مفید و سودمند تشخیص داده باستنساخ آن ، مبادرت رفت ،

(۱) تفسیر شده بعلماء بی عمل و فقهاء سوء

(۲) دلالت دارد بر مدح شعر ، نه قدح آن « تأمل باید کرد »

شرحی است که آقای ملک الشعراء بهار ' راجع بشخصیت شریف الدین عبدالقهار بقلم خود نگاشته ، و بمشهد مقدس ضمن مراسله ای فرستاده اند .
 «عبدالقهار بن اسحق» مولانا شریف الدین ، عبدالقهار بن جمال الدین اسحق السمرقندی از جمله علماء قرن نهم هجری و از تربیت یافتگان خاندان تیمور گورگان است ، مشارالیه برادر بزرگ کمال الدین عبدالرزاق بن اسحق مؤلف تاریخ (مطلع السعدین) که از ابوسعید ایلخان پسر ایلجایتو تا ابوسعید گورگان را در کمال سادگی و خوبی برشته تحریر کشیده و تاریخ عمده آنروزگار شمرده میشود و مأخذ بیشتر مورخین عهد تیموری گردیده است میباشد .

برادر دیگر او ، جمال الدین عبدالغفار و برادر دیگر عقیف الدین عبدالوهاب است و این برادران همه از اهل علم و ادب و از معارف و رجال میرز دربار سمرقند و هرات بوده اند و غالب آنان در دربار شاهزادگان تیموری دارای مناصب و طرف رجوع کارها و مشاغل عمده شده اند .
 عبدالقهار علاوه بر وقوف بر علوم معقول و منقول ، در ادب و شعر ، نیز سررشته داشته است و کتابی در علوم شعریه از عروض و قافیه و غیره داشته است موسوم « بمیزان الاوزان و لسان القلم » که بیشتر مضامین آن کتاب را از کتاب نفیس (المعجم فی معاییر اشعار العجم) اخذ کرده است (۱)

(۱) رفع سوء تفهم

آقای ملک در نامه ارسالی مینویسند این کتاب در آستانه رضویه ، و نسخه ای از آن ، خدمت فاضل محترم آقای هروی است .
 ولی پس از تحقیق از رئیس کتابخانه آقای عبدالعلی میرزا شاهزاده اکتامی معلوم شد چنین کتابی در آنجا نبوده و نیست .
 بلی ! نسخه میزان الاوزان و لسان القلم که بخط علیشاه نوشته شده ، نسخه ای منحصر بفریست که متعلق است بدان شمنند ارجمند آقامحمد بزرگ نیا که این کتاب از روی آن استنساخ شده است . « هروی »

خوانند میرهؤلف تاریخ جیب السیر در ضمن ذکر علمای عصر میرزا
 الغ بیک گورگان دربارهٔ صاحب ترجمه چنین نویسد :
 « مولانا شریف الدین عبد القهار ، حاوی علوم معقول و مشروع
 و جامع اصول و فروع بود .

در نظم اشعار از سایر بلغای روزگار در میدان تفوق ، قصب السبق
 میر بود ، و آن جناب در فن انشاء و علم سیاق نیز مهارت داشت .
 گاهی همت بر ترتیب اکسیر و تنسیق کیمیا میگماشت ، بشرف
 گزاردن حج اسلام و طواف روضهٔ مقدسهٔ خیر الانام علیه السلام معزز و
 مشرف گشته بود (۱) . و در رجب سنه ۸۹۶ در بلدهٔ فاخرهٔ هرات از عالم

(۱) این قسمت را هم نگارنده از حواشی کتاب «جیب السیر» در اینجا
 نقل نموده است که شریف الدین عبد القهار بن اسحق باشیخ بهاء الدین عمر
 خواهرزاده شیخ محمد شاه قزوینی و جمعی دیگر از بزرگان مانند تاج الدین
 حسن . زین الدین جامی . قطب الدین فرخ ظهیری . شهاب الدین اسمعیل
 حصاری ، و غیرهم که همه از فضلا و مشایخ عهد شاهرخ بشمار می آمدند بسال
 (۸۴۴) از دار السلطنه هرات عزیمت حج نموده اند .

شیخ بهاء الدین عمر سلسله اش بشیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی
 می پیوسته ، و همواره صائم الدهر بوده .
 در ۱۷ ربیع الاول ، سال « ۸۵۷ » بعهد سلطنت بابر شاه در قریه
 حصاره ، از بلوکات هرات وفات یافت .
 مدفنش سمت شمال عیدگاه هرات است .

هم در این ماه وفات قاضی القضاة قطب الدین محمد جامی اتحاق افتاد
 شریف الدین عبد القهار در تاریخ وفاتش این قطعه بنظم آورده است .
 « قطعه »

محمد بقوم امامی امام
 زدار القضا شد بدار السلام
 «وفات النبی علیه السلام»

بناه شریعت سر قاضیان
 ده و دو ، زماه وفات نبی
 بجای نبی بود و تاریخ اوست

رحلت نمود چنانچه برادر خود ترش مولانا کمال الدین عبدالرزاق در
در مطلع السعدین نوشته کلام (افسوس از شریف الدین) از تاریخ
وفاتش خبر داد .

ودفش درمزار شیخ بهاء الدین عمر اتفاق افتاد .
آقای ملک درمکتوب خود چنین مرقوم داشته اند:
دانشمندا . این بود آنچه از این شخص بدست آمد و شاید اگر
تفحص زیاد تری هم بعمل آمد از او یا مؤلفات او زیادتر از این هم بتوان
چیزی بدست آورد ، فعلا بهمین مختصر نیز از رخسار حیات این مرد،
پرده گمنامی بر گرفته شده است و عمده این اتفاق مرهون زحمات جنابعالی
است که موفق شدید تالیفی ازین مرد دانشمند پیدا کنید ، و بارنج و مشقات
فراوان که شیوه عشاق علم و ادبست تألیف مذکور را از حجاب گمنامی
و اندراس بفضای نورانی و محفل روحانی اشتهار و استیناس کشانیدید و
بتصحیح اغلاط آن کتاب بر اهل ادب منت نهادید .
امید است با آن پشت کار و شوقی که لازمه عاشقان علم و هنر مند است
بطبع آن هم کامیاب شوید .

تهران بتاريخ دیماه ۱۳۱۹

نسخه (میزان الاوزان - لسان القلم) که راقم این حروف آنرا
اصل قرار داده ، یعنی نسخه علیشاه بن مهدی سنجانی تا آنجا که بخاطر
سپرده دارد خصوصیاتش بلین قرار است :

خط نستعلیق متوسط ، جلد میشن سیاه رنگ بقطع خشتی کوچک
عنوانات و علامات و رموز برنگ شنجرف ، کاغذ احتمالا خان بالغ ،
سطور هر صفحه کمتر از بیست ،

رساله میزان الاوزان لسان القلم تاریخ کتابتس سالخ ماه شوال
سنه ۸۶۲ هجری قمریست .

خصوصیات املائی هر دو نسخه

- ۱- فرق میان کاف تازی و کاف فارسی نگذاشته در کتابت کاف پارسی راهم بیک سرکش نوشته است
اگر کسی سخن بوقت گوید
- ۲- در ترکیبات اضافی و توصیفی غالباً جائی که کلمه اول بالف ختم شده باشد عوض یا که معمول به ماست ، همزه مینویسد :
الف هاء زاید را اضافه کنند .
- ۳- بای حرف اضافه را بیشتر متصل بکلمه بعد مینویسد و گاهی منفصل میآورد : ()
پنج حرف بسرخمی نوشته شده اشارت به پنج بحر
- ۴- کلمه « که . چه » راهر گاه با اسم اشاره متصل شوند غالباً هاء غیر ملفوظ زانمی نویسد :

(۱) در فارسی ، حرف با ، سه قسم است :
بای حرف اضافه . بایی که جزء کلمه محسوب میشود . بایی که متصل
میشود بفعل :

از منزل آمدم بمدرسه .

یا سخن آرای چو مردم بهوش

یا بنشین همچو بهایم خموش

ای بخورد باجهان مکن ستم و داد

کو بستاند ز تو کلند بسوزن

و حق آنستکه تمام این با آت متصل نوشته شوند چنان که در

« دستور حسن » قاعده اش را شرح داده ایم .

انك میگفتی آمد وانچ آوردی دیدم .

۵- جائیکه همزه و الف باهم جمع شوند و بایستی روی همزه مصوره بصورت الف مد (~) گزارند این رسم الخط را مراعات نکرده : « قافیه شایگان انرا کویند » .

۶- کلمه همچون را که در مقام تشبیه استعمال میشود مخفت و بدون نون آورده :

همچو مشتی و کشتی و بهشتی که بهم می شاید

۷- همیشه اسماء ممدوده را مانند شعراء و اشیاء ، مقصور نوشته است یعنی همزه بعد از الف را در کتابت نیاورده :

و عامه شعرا بهترین ابیات قصیده را بیت القصیده گویند .

۸- بجای اینکه مامیگوئیم زیاد کنند او همه جا مینویسد : زیاده کنندتاء تأنیت را بها آورده بی نقطه . بدان که حرف واو در دو موضع زیاد میشود ، و صواب هم چنین است چه کتابت کلمه تابع وقف بر کلمه است و تاء تأنیت در حال وقف بدل میشود بها .

۹- واو و یائی را که بعد از الف اسم فاعل « صفت فاعلی » واقع میشوند همزه را ننوشته بصورت یا میآورد : « جایز »
حق نیز همین است هر گاه این نوع کلمات که عربی میباشند بدون همزه در فارسی استعمال شوند . مانند :

قایل . سایر . دایر .

۱۰- نویسنده نسخه اصل ، قاعده کتابت دال و ذال را مراعات نکرده باینکه خود شریف الدین در صفحه ۹۲ نسخه علیشاهی فرق میان آن دوران در رساله لسان القلم چنین بیان میکند .

اگر سؤال کنند که این الفاظ که در ذال معجمه یعنی نقطه دار آورده در زبان خلق ، همه بدال مهمله است یعنی بی نقطه .

جواب

آنستکه در لغت دری صحیح مقرر است که ما قبل دال مهمله یا راه ساکن است یا زاء ساکن است یا نون ساکن است همچو : مرد - درد - دزد - مزد - چند - کمند .

باقی هر چه هست همه ذال معجمه است و ما قبل آن یا حرف صحیح متحرك است یا حروف مد و این همچو باد . شاد . و سود . شنود . و دید . کلید . و نمد . سبد . در آمد . و این قاعده را نظم کرده اند .

بیت :

پیش از و در لفظ مفرد گر صحیح و ساکن است

دال خوان او را و باقی جمله ذال معجم است

اما در زبان ما وراء النهر و بلخ و غزنین ذال معجمه نیست همه را بدال مهمله میخوانند .

و حق آنست که هر چه امروز میان فصحاء نظم و نثر متداولست اعتبار ، آن ، دارد : کاغذ و گذرو گذشت . بذال معجمه متداول است باید که چنین استعمال کنند و علی هذا « انتهى »

۱۱- گاهی زیر سین مهمله کشیده ، سه نقطه میگذارد .

۱۲- غالباً کلمات کم نقطه گذاری را کرده گاهی اساساً بی نقطه

نوشته است .

۱۳- الفاظی که آخر شان هاء غیر ملفوظ است هر گاه با متمم ذکر

شوند همزه ای بدین شکل « ء » روی هاء غیر ملفوظ رسم میکند .

(پنجاه سال پیش هم رسم الخط چنین بود)
ولی اکنون بعد از هاء غیر ملفوظ الف و یا زیاد میکنند :
تو که گفته‌ای - تو خود نوشته‌ای .
۱۴ - بای عجمی را (پ) غالباً بیک نقطه نوشته است .
از آنجا که نگارنده التزام نسپرده بود که در رسم الخط شیوه نسخه
علیشاهی را پیروی نماید .

برای اینکه خوانندگان و مطالعه کنندگان دچار زحمت نشوند
کتابی که بآنها تقدیم میشود مطابق رسم الخط دوره و عصر خودمان
است .

نسخه خط علیشاه بن مهدی سنجانی بتاریخ ۸۶۲ هجری قمری
از روی نسخه اصل عبدالقهار نبشته شده ، یعنی دو سال بعد از فوت بابروسی
و چهار سال پیش از فوت مؤلف استنساخ شده است چنانچه از دو صفحه
آخر نسخه لسان القلم ص ۱۲۰ معلوم گردد .

تاکنون طبع این تالیف بتأخیر و تعویق میافتاد ! و خیال حقیر
عملی نمیشد .

بالاخره بنا بر تحریض و ترغیب خواص از دوستان دانشمند
آقایان اساتید دانشگاه مشکوة . بهمینار . مدرس رضوی . و . و .
بحکم (الامور مرهونة باوقاتها) این کتاب نفیس عزیز الوجود بزور چاپ
مزین گردید .

و پس از سالیان دراز در دسترس جامعه علم و ادب گذارده شد
رجاء (حسن) آنکه این خدمت در معرض قبول فحول از ارباب فضل
و دانش افتد .
والسلام علی من اتبع الهدی

عَرُوضُ هَمَّابُونِ

یا

میزان الاوزان

(در عروض و قافیه)

مختصر « المعجم » تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی

تألیف:

عبدالقهار بن سحر ملقب بمتخلص بشریف

(اواسط قرن نهم)

باحواشی و تعلیقات و تصحیح

محمد حسن ادیب هروی خراسانی

عضو اداره تشریفات آستان قدس رضوی (ع)

چاپ اول

حق چاپ محفوظ و مخصوص است به :

شرکت نسبی حاج محمد حسین قبال و شرکا

تهران - ۱۳۳۶

بسم الله الرحمن الرحيم

و به تقنی

عرض حمد و ثنا بر پادشاهی که خیمه مرصع (۱) افلاک را بی واسطه
عروض و وسیله اسباب و اوتاد برافراشت :
خلق السموات بغير عمد ترونها .

و بساط بسیط زمین را بفراشی لطف و افر و نقاشی صنع کامل ممهّد
و مرتب داشت :

والارض فرشناها فنعم الماهدون .

و سبحة در و دصفت، و صلوات بر صدر دیوان رسالت و نقطه دایره جلالت
ناظم منشور الانام و نثر منظوم الکلام ابوالقاسم محمد المکی القرشی و
بر زهره آل و فرقه اصحاب که لآلی بحر کرامت و دراری فلک هدایتند ،
سبحاطویلا و عهدا مدیدا (۲)

اما بعد بدان اسعدك الله که عروض میزان شعر است و معیار شیبیکه

(۱) در این خطبه مؤلف ۱۴ جا بـرـاعـة استهلال بکار برده
براعت استهلال لغه بمعنای تفوق ابتداء است و در عرف ارباب بدیع عبارت
از اینست که متکلم پیش از شروع بمقصود کلماتی بی‌آورد که اشارت داشته
باشد بمقصود .

خیمه ، عروض ، اسباب ، اوتاد ، بسیط ، وافر ، کامل ، صدر ، دایره ،
منظوم ، منشور ، بحر ، طویل ، مدید .

(۲) این نوع دعاء شریطه و دعاء تأیید است .

نظام الدین زاکانی گوید :

بادا قران فتح و ظفر بر جناب تو

تامهر نور بخش باختر قران کند

نظم و مقرر است که هر چند طبع مستقیم و ذهن سلیم باشد. از اندک تفاوتی که در نظم مطبوع افتد باخبر تواند بود .

اما تا عروض نداند نداند که آن تفاوت از کجاست و اصلاح آن چگونه است .

و گفته اند که عروض در شعر چنانست که حروف هجا در سخن یعنی مرتبه شعر، کسیکه عروض نداند در مرتبه سخن کسی است که حروف هجا نشناسد .

پس اهل فضل و دانش را دانستن این فن لازم باشد و چون در این ایام حضرت سلطان و سلطان زاده عالم و عالمیان جهاندار ممالک ستان کیوان رفعت مشتری سعادت خورشید مکنند .

شعر :

آنکه قدرش در بلندی اوج هفتم طارم است

و آنکه جاهش در ترفیع فوق فرق فرقد است

شهنشاه ستاره سپاه فریدون فر سلیمان تختگاه خسرو ایران و

توران جهانگیر صاحبقران شهبسوار میدان مملکت بهرام فلک شجاعت

متفرد معر که و غا، متوحد حلبه هیجا:

آنشه شهزاده لشکر کش لشکر شکن

ملك دار ملك رام كام جوی کامیاب

غیاث الاسلام و مغيث المسلمین معین الدولة و الدنيا و الدین ابوالقسم

بایر بهادرخان شیدالله تعالی قواعد الاسلام بمکانه و مهد ارکان الدین

بدوام زمانه و جعل خیر امسه غداه و ضاعف عزه و علاه که

بانواع مفاخر و معالی چون دلت خود آراسته است التفات ضمیر

منیر گاه گاه بتحقیق قواعد این فن میفرمود. (۱) ☆
بنده دولتخواه الضعیف النحیف عبدالقهار بن اسحق الملقب بشریف

(۱) سلطان بابر شاه متوفی بسال ۸۶۰۱

در دور ما ز کهنه سواران یکی می است
وانکودم از قبول نفس من زند نی است
این سلطنت که ما ز گدائیش یافتیم
دارا نداشت هرگز و کاوس را کی است ؟
سنگ محک می است می آرید در میان
پیدا کننده کس و ناکس همین می است !
دانی کمان ابروی خوبان سیه چراست
کز گوشه هاش دود دل خلق در پی است
دارد بزلف او دل زسار بند ما
سودای کفر و کافری و هرچه در وی است
بابر رسید ناله زارت بگوش یار
لیلی وقوف یافت که مجنون در این حی است

(وفات بابر شاه)

چون حکیم علی الاطلاق از دارالشفای و اذامر ضت فهوریشین خراج خسرو
آفاق را صحت کامل بخشید آن پادشاه پاک اعتقاد در ۲۵ ماه شعبان سنه ستین
و ثمانماه بعزم طواف مرقد معطر امام عالی کهر علی الرضا ابن موسی بن
جعفر علیهم السلام از باغ سفید بیباغ مختار تشریف برد .
و ماه صیام در آن مقام باداء طاعات و قضاء واجبات گذرانیده در روز عید
بعد از اداء نماز، جشنی پادشاهانه ترتیب فرمود و ماه شوال را در همان باغ
پایان رسانید .

اوایل ذیقعده الحرام عنان ابرش گردون خرام بصوب مشهد مقدس
انعطاف داد و چهاردهم ماه مذکور چهارباغ مشهد بیمن مقدمهما یون غیرت
فزای گنبد بو قلمون گشت .

و روز دیگر بحمام رفته و غسل فرموده بلوازم زیارت روضه منوره
(بقیه در صفحه بعد)
« یعنی شعر میگفت »

بر ذمه عبودیت واجب و لازم دید که رساله‌ای در فن عروض و قافیه بالقاب
همایون موشح و مزین گردانیده بموقف عرض رساند چه کتب متداوله

(بقیه از صفحه قبل)

رضویه قیام نمود و سده آن عتبه کعبه مرتبه را بصلات ندورات نوازش کرد
و در باب انتظام مهم رعایا و غوررسی ضعفا و فقرا شرایط اهتمام بجای آورد
و در آن زمستان یراق قشلاق در همان ولایت فر دوس رتبت اتفاق افتاد و
پادشاه عالیجاه از ابر احسان کشت زار طوایف انسانرا سرسبز و سیراب گردانید
دست دریا نوال بچود و بخشش گشاد .

در خلال آن احوال چند نوبت میان امراء و ارکان دولت صورت مخالفت
روی نمود و این معنی موجب ملال خاطر آن مهر سپهر سلطنت و استقلال
گشته گاهی بلطف و احیانا بعنف ایشانرا ملامت فرمود لاجرم امراء عظام
بصلح و صفاراضی شده .

از یکطرف امیر محمد خداداد و امیر شیر حاجی و پهلوان حسین دیوانه
و از جانب دیگر امیر شیخ ابو سعید و برادر او امیر حسینعلی و خواجه وجیه الدین
سمنانی بروضه منوره قدوه خاندان پیغمبر آخر الزمان در آمدند و لوازم عهد
و پیمان در میان آوردند که مدت العمر نسبت بیکدیگر بدیندیشند و در مقام
خلاف و نفاق نباشند .

آشتی بهمه حال بهتر از جنگ است

و میرزا ابوالقاسم بابر از مصالحه امرا مپتهج و مسرور گشته زبان
خجسته بیان بتعریف و تحسین ایشان بگشاد و هر یک از امراء علیحده برسم
آشتی جشنی ترتیب داده پادشاه را طوی «مهمانی» دادند و چون در آن اوقات جناب
سلطنت مآب از ارتکاب شراب تائب بود اکثر اوقات ارباب ساز و گویندگان
خوش آواز همراه داشت و در منزهات مشهد، سیر میفرمود و در آن اثنا روزی
در محلی دلگشا و موضعی روح افزا فرود آمده بودند که ناگاه درویشی
ژولیده موی نیکو روی، نزدیک پیادشاه و امراء بر فراز سنگی پیدا شده
بی درنگ در خواندن ترجیعی آغاز نمود و آن ترجیع بر شرح بی وفائی دنیا
(بقیه در صفحه بعد)

در این فن از تازی و فارسی هیچ‌یک سوی سبیلی الایجاز و الاطناب مقتصر
بر آنچه تعلق باشعار عذب فارسی دارد نیست و متضمن معرفت موضوع

(بقیه از صفحه قبل)

و عدم اعتبار عالم فنا اشمال داشت و ترجیع بند این بود .

بیت

این همه طمطراق کن فیکون ذره‌ای نیست پیش‌اهل جنون ؛
خاطر اکابر و اصاغر از ملاحظه یعنی آن ترجیع که عدد ایاتش تخمیناً
پینجاه میرسید بغایت محزون گردید و درویش بعد از اتمام آن شعر هدایت نظام
از نظرها غایب شد .

چنانچه ملازمان سلطنت آشیان هر چند او را دردشت و بیابان و کوه
طلبیدند نیافتند .

و چون اکثر فصل شتاء مانند ایام بهجت و نشاط :

بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت .

میرزا ابوالقاسم با بردرسیم ماه ربیع الاخر سنه احدی و ستین و ثمانم‌ماه
که هنوز آفتاب عالم‌تاب در حوت بود عازم النگ رادکان گشت و چند روز
در آن موضع دل‌فروز بجانور پرانیدن پرداخته ناگاه ناخن آق شنقار که
شهریار عالی‌مقدار را بحال او اهتمام بسیار بود بشکست و این معنی بر ضمیر
فیض پذیر گران آمده بمشهد مراجعت فرمود و در روز وصول مضمون این
بیت را که :

بیت

توبه زمی کردم و آمد بهار ساقی توبه شکتم آرزوست

برزبان خجسته بیان آورد و خدام بارگاه سلطنت را بیسط بساط
عیش و انبساط مأمور گردانید و جامهای باده ارغوانی و اقداح راح ریحانی
از دست گل‌عداران سرو رفتار در کشید و در صبح سه‌شنبه ۲۵ ربیع الثانی
در عیش و نشاط، و کامرانی از چهارباغ مشهد در محفه نشسته ساعتی سیر فرمود
(بقیه در صفحه بعد)

وماهیت و مرتبه این فن و کیفیت تدوین اوئی .

پس بیمن دولت قاهره ایدها لله این مختصر ترین معانی بعروض همایون

(بقیه از صفحه قبل)

و پس از مراجعت بر سریر دولت قرار گرفت ناگاه مزاج موفور الالبتهاج سمت تغییر پذیرفت و بر بعضی امراء اظهار غضب کرده برخاست و بحرم سرا درآمد و در چاشتگاه همانروز روز حیاتش بسر آمد آفتاب سپهر اقبال از برج جاه و جلال مغرب فنا غروب نمود و نیز آسمان سلطنت و استقلال از اوج عزت و کمال بسرحدزوال نقل فرمود.

از مشاهده آنحال امیر و وزیر صغیر و کبیر در ناله و نفیر آمدند و سیلاب خون از فواره دیده چون رود جیحون روان کردند و در آن روز سحاب بموافقیت اصحاب تعزیت ، طوفان باران عیان گردانید.

بیت

بر آمد ابری از دریای اندوه فرو بارید سیل از کوه تا کوه
روز دیگر امراء عالی گهر بتجهیز و تکفین پادشاه مغفرت قرین برداختند
و جسد مطهرش را بگنبدی که در جنب روضه رضویه واقع است مدفون
ساختند « گنبد، سمت جنوبی مدرسه شاه رخ است معروف بمدرسه دودر که
میان بازار بزرگ واقع میباشد » .

اطباء دانا احساس سمی از سموم میکردند و اذکیاء فراست انما، قرب
جوار امام هشتم را علیه السلام از این مدعا دلیل میآوردند جناب بلاغت شعار
مولانا عبدالغفار در تاریخ وفات آن پادشاه حمیده اطوار گوید : بیت

آفتاب ملک بسا برخان نماند کی چنان خورشید پنهان در خوراست؟
در ربیع ثانی و فصل ربیع لاله را ساعد ز خون دل پر است
چرخ را گفتم جگرها چاک شد دیدهها از اشک و دامن پر در است

این چه حالست و چه تاریخ است گفت

موت سلطان مؤید بسا پر است

« جیب السیر »

ولادت با بر ۱۷ رجب (۸۲۵)

تولد شاهرخ از بطن طغان ترکان آغا که از قوم قراختای بود یوم
پنجشنبه ۱۴ ربیع الاول (یا آخر) بسال (۷۷۹) بوده .

تولد بایسنقر شب جمعه ۲۱ ذیحجه (۷۹۹) بوده .

مقصود متحلی بحلیه خیر الامور بتحریر پیوست و مسمی بمیزان الاوزان گشت
رجاء وائق که بطفیل القاب همایون آنحضرت در معرض قبول در آید و موجب
سعادت عاجل و آجل گردد .

حق سبحانه و تعالی آفتاب معالی آنحضرت را در شرق و غرب
عالم تابنده دارد و دعائم ارکان دولت قاهره را در ظل عیش و کامرانی
پاینده .

شعر :

باد تارای و قیاس دور گردون می نهند

از حساب سیر انجم کار عالم را اساس

بر سپهر معدلت، دوران حکمت بی حساب

بر سریر سلطنت ایام عمرت بی قیاس

و این رساله مرتب است بر دو اصل :

اصل اول ، در علم عروض .

اصل دوم ، در علم قافیه .

اصل اول ، در علم عروض . و این مشتمل است بر مطلع و

مقطعی .

اما مطلع در اطلاع بر مرتبه این علم و تعریف او و بیان موضوع

او و بیان غرض از او و تعریف شعر و آنچه تعلق بآن داشته باشد .

اما مرتبه او . بدانکه علم عروض از علوم ادبیه است .

و علوم ادبیه هر علمی است که آلت باشد در نگاهداشتن ذهن از

غلط در کلام و کلمه از حیثیت نظم و نثر .

و علوم ادبیه دوازده صنف است .

اول - علم متن لغت : یعنی معرفت افراد و جزئیات کلمه و اوضاع آن.

دوم - علم ابنیه . یعنی معرفت بناهای کلمه از ثلاثی و رباعی و خماسی .

سوم - علم اشتقاق . یعنی اشتقاق صغیر و کبیر و کبیر و کبیر .
چهارم - علم اعراب که نحو است .

پنجم - علم معانی .

ششم - علم بیان .

هفتم - علم عروض .

هشتم - علم قافیه .

نهم - علم انشاء نثر .

دهم - علم قرض الشعر (۱) یعنی علم انشاء نظم

یازدهم - علم کتابت . یعنی اصطلاح خط .

دوازدهم - علم محاضرات (۲) . یعنی ایراد کاتب شیخی مناسب حال (۳)
و اما تعریف او .

بدان که عروض ، در لغت جانب است و ستون خیمه و میساید که مشتق از عرض باشد یعنی فعول باشد بمعنی مفعول همچو رکوب بمعنی مرکوب یعنی معروض علیه شعر باشد .

(۱) القرض ، قول الشعر خاصة - يقال : قرضت الشعر اقرضه اذا قلته ،

والشعر قریض و علم قرض الشعر احد العلوم الادبیه . « صحاح »

(۲) المحاضر السجل ، وجمعه محاضر ومحاضرات « صحاح »

(۳) بعضی ، علم بدیع را هم از علوم ادبیه شمرده اند ولی حق آنست که

علم بدیع از توابع علم بلاغت است یعنی « معانی ، بیان »

و کلمه آخر مصراع اول را نیز عروض گویند و آن بمعنی ستون است یعنی چنانکه قیام خیمه بدان ستون است قیام بیت بدان کلمه است چه بآن معلوم میشود که از کدام بحر است و غیر سالم است یا سالم .
و در اصطلاح ، شارح مفتاح میگوید که قانونی است که باو تمیز میکنند نظم فاسد را از صحیح و غیر سالم را از سالم از حیثیت وزن .
و اما موضوع او .

بدانکه موضوع در هر علم یک چیز است که هر بحث که در آن علم کنند از احوال و اعراض آن چیز باشد یعنی مباحث عنه است پس اگر دو چیز و سه چیز باشد همان يك چیز است از این حیثیت که مباحث عنه است و همه راجع بآن یک چیز باشد و آنچه را موضوع آن علم گویند چنانکه کلمه موضوع نحوست (۱) که هر بحث که در نحو کنند راجع بکلمه است .

و در عروض همه بحث از احوال وزن است و راجع باو پس وزن موضوع علم عروض باشد چنانکه شارح مفتاح گفته است و وزن عبادتست از هیأتی که از ترتیب حرکات و سکانات و تناسب آن در عدد و مقدار حاصل شود چنان که نفس از ادراک آن لذتی مخصوص یابد و آن لذت را اینجا ذوق گویند .

پس اگر بجای آن حرکات و سکانات حروف باشد یعنی اگر هیأت مذکوره از ترتیب حروف و تناسب آن حاصل شود آنرا شعر گویند و الا در فن موسیقی آنرا ایقاع گویند .

و اما غرض از این علم . بدان که واضع این علم و مخترع او امام کامل فاضل خلیل بن احمد است رحمه الله و عجمیان درین فن مطلقاً تابع

(۱) اسماء متمکنه و افعال متصرفه ، موضوع صرف تصورات و تصدیقات

موضوع منطق ، افعال مکلفین ، موضوع فقه ، و . و . و .

اند نه واضع و ناقل اند نه مستقل و غرض از استخراج این فن نه آنستکه تا کسی شعر گوید و یا قادر شود بر گفتن شعر . چه شعر خود لازم نیست .

بلکه غرض معرفت اجناس شعر و معرفت صحیح و منکسر اوزان است چه آن معرفت در دانستن تفسیر و حدیث محتاج الیه است از آنکه اشعار عرب در حل مشکلات قرآن و حدیث وسیله محکم است. و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید:

إذا قرأتم القرآن ولا يدرون ما عربیته (۱) فابتعوه فی الشعر فان الشعر دیوان العرب .

یعنی اگر وجه عربیت قرآن را ندانید رجوع بشعر کنید که شعر دیوان عربست یعنی مجمع استعمالات الفاظ و معانیست .

و نیز نفس را شرفی از او حاصل است نزد امتحان اوزان و تقطیع آن و احترام از وزنی بوزنی رفتن در شعر خود . پس اهل فضل را باین علم احتیاج باشد . و اما تعریف شعر

بدانکه شعر در لغت از شعور است از آنکه اول کسیکه کلام منظوم از او صادر شد بیشعور او بود از او پرسیدند که این نوع کلام از تو نشنیده ایم او گفت من نیز تا اکنون برین شعور نداشتم و او را یعرب نام بود از فرزندان نوح علیه السلام و عربی از او منتشر شد . و بعضی گویند اول کسیکه شعر گفت آدم بود علیه السلام .

(۱) در بته علمته و الاتباع بجینی بمعنی التبع و الطلب کذا فی الصحاح ای فاطلبوه فی الشعر یقال البع فلان بفلان ای اخیل له علیه (ای حوالته علی الشعر)

اما اول کسیکه شعر فارسی گفت بعضی گویند بهرام گور بود و شعر این است .

منم آن پیل دمان و منم آن پیر یله

نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله (۱)

(۱) ابو عبدالله قاسم بن سلام بغدادی که یکی از ائمه نحو و لغت و تاریخ بوده است میگوید :

یعر ب بن قحطان بن عابر بن شالغ بن ارفخشذ بن سام بن نوح صلوات الله علیه که چهارصد سال عمر یافته بوده است و او را یعر ب از این جهت خوانده اند که عربی گفته است و بعد از طوفان لغت عربی از وی منتشر شد و باسجاع و قراین مشعوف بوده است و چون در اثناء اساجیع عرب مصراعات موزون می افتاد یعر ب بقوت فطنت و ذکاء قریحت آنرا دریافت و میان موزون و ناموزون کلام فرق کرد و ارتجالا این دوبیت بگفت:

ما الخلق الا لآب و ام خدین جهل و خدین علم

ما بین خلق رایع و حلم فی مرح طور او طور اهرم

حماد بن ابی لیلی که مدار روایت بیشتر اشعار عرب بروست چند قطعه تازی از اشعار بهرام مشتمل بر تفاخر و تکاثر از اهل حیره روایت میکنند و آنچه عجم آنرا اول اشعار نهاده اند بوی نسبت کرده :

بنا بر نقل بعضی از مورخین اول کسی که شعر پارسی گفته حکیم ابو حفص سفدی بوده است که در حدود سنه ۳۰۰ هجری می زیسته و در صناعت موسیقی مهارتی بسزا داشته است نخستین شعری که بدو نسبت داده اند اینست :

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا

چوندارد یار بی یار چگونه رودا؟!

ولی ابوطاهر خاتونی گفته بعهد عضد الدوله دیلمی که هنوز قصر شیرین که بنواحی خانقین است بالکل ویران نشده بود در کتابت آن بقیه در صفحه بعد

و در اصطلاح، قولی است موزون مقفی دال بر معنی با قصد وزن ، موزون احترام از نشر است .

و مقفی یعنی قافیه فرستاده شده از پی . احترام است از نظم بی قافیه که شعر نیست مگر نزد صاحب مفتح (۱)

و دال بر معنی . احترام است از نظم بی معنی هر چند مقفی باشد .

و قصد وزن احترام است از نظمی که اتفاقی واقع شود و از آنچه در قرآن و حدیث موافق بحور شعریه یافت شود اسم شعر بر آن اطلاق نکنند .

و بعضی قید مکرر متساوی را زیاده کرده اند یعنی این تعریف بربك مصراع و دو مصراع غیر متساوی صادق میتواند آمد . پس مکرر متساوی قید کنیم تا بربك مصراع و دو مصراع مذکور صادق نیاید که شعر نیست .

واقف شعر ابن قیس گوید که مقداری باشد از کلام موزون که چون

بقیه از صفحه قبل

این بیت نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم است

هژیرا ❁ بکیهان انوشه ❁ بزی

جهانرا بدیدار توشه بسزی

پس بر این تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند:

« نقل از تذکره دولتشاه سمرقندی »

(۱) و سخن صاحب مفتح قویست از آنکه قافیه فرستادن از پی قصدی میباشد و آن کس که اول، شعر گفت قصد قافیه نداشت چون بی شعور او بود و باتفاق ، آن شعر است « منه »

❁ هژیر خوب و نیکو ❁ انوشه خوش و خرم

شاعر از نظم آن فارغ شد و بر آخر وقف کرد از سر گیرد و دیگری مثل آن آغاز کند و حرف آخر بريك جنس مکرر گرداند و این مقدار را بیت خوانند .

و وجه تسمیة بیت آنست که بیت شعر را بیت شعر نسبت کرده اند که خانه های عرب بیشتر خیمه و خبا باشد که از موی و پشم بود.

یعنی چنانکه ترکیب بیت عرب بستونیمست و طنابی و میخی و فاصله ای میان هر طناب ، ترکیب بیت شعر نیز باینهاست.

آخر مصراع نخست چنانچه گفتیم بمنزله ستونست و هر کلمه دو حرفی بمنزله طنابی و آنرا سبب گویند از آنکه ریسمان خیمه را گاه دراز و گاه کوتاه میکنند این سبب را نیز گاه دو حرفی و گاه یک حرفی استعمال میکنند .

و هر کلمه سه حرفی بمنزله میخ است که او را وتد گویند از آنکه وتد را که میخ است هر جا که بکوبند ثابت و استوار ماند و جز از سر روی قطع نتوان کرد .

هم چنین وتد بیت را گفته اند که ثابت و تمام باشد و تغییری که بسبب لاحق شود بوی نشود مگر در اول بیت حرفی کم کنند .
و هر کلمه چهار حرفی و پنج حرفی بمنزله پلاس میان دو طناب است که آنرا فاصله گویند .

و هر بیت را دو نیمه باشد که در متحرک و ساکن بهم نزدیک باشند در حروف کلمات تقطیع و از آن دو نیمه کنند بیت را که چون بنای کلام بشر بر اتصال بود بنای کلام منظوم را بر انفصال نهادند و از این جهت آخر بیت را سکون لازم داشتند و نیز از وقتی که بر آخر مصراع اول واقع شود دانند که نظم است و خواننده را

سهلتر باشد :

وهر نیمه بیت را مصراع گویند.

و مصراع ، در لغت يك تختة در دو لغت را گویند یعنی چنانکه هر تختة در را که خواهند فراز و باز توان کرد بی دیگری و چون بهم آرند يك در باشد همچنین از این دو مصراع هر کدام که خواهند توان گفت و توان خواند بی دیگری و چون بهم آرند يك بیت باشد.

پس کلمه اول مصراع نخست را صدر خوانند و آخرش را عروض و اول مصراع ثانی را ابتدا گویند و آخرش را ضرب. و آنچه در میان هر دو مصراع است حشو گویند.

وجه تسمیه صدر و ابتدا و حشو ظاهر است و وجه تسمیه عروض را که بمعنی ستون است گفته شد.

اما وجه تسمیه ضرب آنستکه ضرب در لغت بمعنی نوع و مثل است و جزو آخر بیت نوعی است از انواع قافیه چنانکه معلوم شود. و بعضی گفته اند که تاخیمه را نزنند خانه حاصل نشود جزو آخر بیت را تا نگویند بیت شعر حاصل نشود.

اما مقصد

در بیان بحور اصلیه و فرعیه و این مقصد را دو مسلك است .

مسلك اول

در بیان کمیت اوزان و بحور اصلی و سبب استخراج دوایر و ضوابط اوزان و کیفیت تحصیل آن و تعبیر اوزان بآن، و درین مسلك چهار وقفه است :

وقفه اول

در بیان کمیت اوزان و بحور اصلی پیش از این گفتیم که وزن هیأتی است که از ترتیب حروف و تناسب آن در عدد و مقدار حاصل شود که نفس از ادراك آن لذتی مخصوص یابد.

پس چون تتبع و استقراء اوزان اشعار کردند هیأت بسیار حاصل شد اما هر چندی را از آنها بحکم مناسبتی که یافتند بیک هیأت و وزن راجع داشتند تمام اوزان اشعار عرب بشانزده وزن راجع شد و تمام اشعار ملایم عجم بنه وزن ازین شانزده وزن راجع شد.

پس این شانزده ونه اصل شد و باقی فروع. و چون بهر اصلی چند فرع می پیوندد آن اصل را بحر نام کردند چنانچه ببهر چندین جویها و جدولهای پیوندد و هر بحری را نامی نهادند چنانکه معلوم شود. (۱)

وقفه دوم

در سبب استخراج دوایر و ضوابط اوزان و چون وزن امری ذهنی و ذوقی بود و طباع متفاوت خواستند که جهت ضبط را تصویر آن بصورتی و تعبیر آن بلفظی کنند تا بمنزله محسوس و مشاهد گردد و موازنه هر شعری بآن لفظ باشد نه بآن امر ذوقی که طباع متفاوت است چنانچه شارح مفتاح گفته است و چون هر چندی ازین بحور شانزده ونه متساوی یکدیگر بودند در عدد حرکات و نسبت سکانات آن متساویات را قسمی اعتبار کردند

(۱) بقول بحور عروضیه ۱۹۹ اند

رجز خفیف و رمل منسرح دگر مجتث

بسیط و وافر و کامل هزج طویل و مدید

مشاکل و متقارب سریع و مقتضب است

مضارع و متدارک قریب و نیز جدید

تا آن شانزده پنج قسم آمد .

و بعضی متکلفان عجم پنج بحر دیگر که نی بر اصل آنها و نی بر فرع شعر ملایم نیامده است بر آن اضافت کردند چهارده بحر شد و بدین طریق چهار قسم آمد

پس جهت تصویر هر قسم دایره ای کشیدند و بر حواشی دایره عدد حرکات و سکونات آن قسم را ثبت کردند .

حرکت را علامتی نهادند و سکون را علامتی و ابتداء هر وزنی از آن متساویات را تعیین کردند که از کدام متحرکست و نام آن بحر و وزن را از آنجا که ابتدا میشود نوشتند مانند این صورت « نسخه اصل صورتی ندارد . »

پس حرکات و سکونات هر قسمی از این اقسام بدین گونه مصور و محسوس شد و تفصیل دوایر و شرح آن خواهد آمد و بجهت تعبیر از این اوزان حروف: ف ، ع ، ل را که میزان^(۱) کلمات عربست معین کردند تا هر

(۱) « میزان و موزون »

هر گاه خواسته باشیم حرف زائد را از حرف اصلی امتیاز دهیم ، در ثلاثی و رباعی و خماسی (اسم باشد یا فعل) موزون را با میزان مطابق میکنیم ، هر حرفی از موزون مقابل بود با « ف . ع . ل . » اصلی است و گرنه زاید .

فعل فاعل فعلل استفعال افتعال

کتاب کاتب جعفر استخرج اقتدار

در نتیجه باین قاعده معلوم میشود : کتب ، حرف زائد ندارد . الف کتاب ، زاید است . جعفر ، حرف زاید ندارد .

و همزه و سین و تا در استخراج و همزه و تا و الف در اقتدار ، زائد است . بطور کلی هر حرفی که در میزان و موزون مکرر بود ، زاید ، و گرنه اصلی است . مگر در چند مورد که از این ضابطه ، استثناء شده « رجوع شود بصرف متوسط چاپ سوم تألیف نگارنده این سطور » .

کلمه‌ای که جهت تعبیر وزنی باشد ازین حروف ترکیب دهند چه مرکب ازین حروف کلماتی میشود که در برابر هر وزنی که خواهند می‌توان آورد چنانچه در اوزان صرفی می‌آورند.

وقفه سوم

در شرح ضوابط اوزان و کیفیت تحصیل آن.

چون خواستند که از وزن که امر ذوقی است تعبیر بالفاظ کنند تا ضابطه باشد مر اوزان را، که طباع متفاوتست و تمام اوزان در لفظ در آید نظر در الفاظ کردند.

بعضی دو حرفی بود اول متحرك و دوم ساکن مانند: گر.

این را سبب خفیف نام کردند چون در لفظ ، سبک می‌آید . یا هر دو

متحرك مانند : دل.

این را سبب ثقیل گفتند چون در لفظ گرانتر از سبب خفیف است.

و بعضی سه حرفی بود، دو متحرك پیایی سیم ساکن مانند : مرا. این

را وتد مجموع و مقرون گفتند از آنکه هر دو متحرك مقارن یکدیگرند

یا دو متحرك و ساکنی در میان مانند : خسته و این را وتد مفروق گفتند

چون از یکدیگر جدا اند.

و بعضی چهار حرفی بود سه متحرك پیایی چهارم ساکن چون :

نکنی . و این را فاصله صغری گفتند و بعضی پنج حرفی بود چهار متحرك

پیایی و پنجم ساکن مانند : بنروم .

و این را فاصله کبری گفتند . و سبب و وتد و فاصله را ارکان عروض

گویند و هر شش درین ترکیب جمع است (۱).

(۱) لَمْ أَرَّ عَلَى رَأْسِ جَبَلٍ سَمَكَةً

«بفارسی» گردل مرا خسته نکنی بنروم

آنگاه چون امتحان کردند تعبیر هیچ يك از اوزان شانزده عرب گانه
که از سبب تنها باشد چنانکه مصراع :

تا کی مارا در غم داری ؟ !

یا وتد تنها باشد چنانکه :

چرا عجب ندارم از نگار من ؟ !

یا فاصله تنها باشد چنانکه :

چکنم صنما چو دلم ستدی ؟ !

نمی‌توان، از آنکه موازنه حاصل نمی‌آید. پس سبب و وتد و فاصله
که از کاندید بایکدیگر تر کیب کردند و تر کیب اینها بحسب عقل، بر سه
نوع است :

اول - سبب با وتد چون : فاعلتن .

دوم - وتد با فاصله چون : مفاعلتن

سوم - سبب با فاصله اما فاصله مثل : فعلن بر وزن دو سبب است

ثقیل و خفیف تر کیب او را با سبب مستحسن نداشتند که اجتماع سه سبب
متوالی میشد و هر گب از سبب تنها مطلوب نیست چنانچه معلوم شد یعنی
تعبیر از اوزان بسبب تنها میسر نمیشد.

پس دو سبب خفیف را با وتد بجای آن داشتند و تر کیب دو سبب

با وتد شش نوع است با وتد مجموع سه نوع :

۱- تقدیم دو سبب برومانند : مستفعلن .

۲- تأخیر دو سبب از و مانند : مفاعیلن :

۳- تقدیم يك سبب و تأخیر یکی مانند : فاعلاتن .

و با وتد مفروق نیز سه نوع است.

۱- تقدیم دو سبب برو مانند : مفعولات .

۲- تأخیر دو سبب از و مانند : فاعلاتن

۳- تقدیم یکی و تأخیر یکی مانند : مس تفع لن .

اما بعضی عروضیان فاعلاتن و مس تفع لن که از ترکیب دو سبب با
و تد مفروق حاصل میشود تعرض نمیکنند چون مستفعلن و فاعلاتن خواه
متصل نویسند و خواه منقطع در لفظ يك است.

پس از این شش مر کب چهار مانند آنگاه جزو آخر : فاعلن و مفاعلتن
را مقدم داشتند علن فا. شد فعولن بجای آن گفتند و علتن مفاشد . متفاعلن
بجای آن گفتند چهار مر کب دیگر حاصل شد مجموع هشت مر کب باشد
بر این ترتیب.

فاعلن . مفاعلتن . فعولن . متفاعلن : مستفعلن . مفاعیلن . فاعلاتن
مفعولات .

و این هشت مر کب را ضوابط اوزان گویند از آنکه تعبیر از جمله
اوزان و ضبط آن باینها میسر میشود و اجزاء و ارکان و اصول افاعیل عروض
و فواصل سالمه نیز گویند یعنی اجزاء سالم از تغییر.

وقفه چهارم

در بیان کیفیت تعبیر از اوزان باین ضوابط .

بدانکه تعبیر از اوزان اشعار عرب اصل و فرع باین هشت جزو
حاصل میشود و تعبیر نه وزن اشعار عجم اصل و فرع باین هشت
حاصل میشود .

فعولن . مفاعیلن . فاعلاتن . مستفعلن . مفعولات .

و کیفیت تعبیر دو نوع است در شعر عرب و عجم یکی بتکرار و یکی بترکیب .

تکرار آنستکه يك مر کب را ازین مر کبات مکرر گویند تا تعبیر ازیک وزن حاصل شود .

و ترکیب آنستکه بعضی ازین مر کبات را با بعضی دیگر جمع و ترکیب کنند بی زیاده و نقصان تا تعبیر ازیک وزن حاصل شود .

پس کیفیت تعبیر نه وزن عجم را و آنچه بر آن اضافه کرده اند بیان کنیم آنگاه اشارت ببقای بحور شانزده گانه عرب کنیم .

اما آنچه بتکرار حاصل میشود در شعر عجم چهار وزن است و تکرار در فارسی عذب یا هشت بار است و اورا همن گویند یا شش بار و اورا مسدس گویند یا چهار بار و اورا رباع گویند . پس تکرار: فعولن را وزن متقارب گویند .

مثال :

خط ملك شاهست بر صفحه کن

فعولن فعولن فعولن فعولن

مقارب از آن گویند که اسباب و اوتاد او بهم نزدیکند . و تکرار مفاعیلن را هزج گویند .

مثال :

جهاندارا بحال مستمندان رحمتی میکن

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

هزج از آن گویند که در لغت کشیدن آواز است جهت ترنم و اکثر ترنم عرب درین وزن است . و تکرار فاعلاتن را وزن رمل گویند

مثال :

خوش بکن شاها درخت ظلم را از بیخ و بن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
رمل از آن گویند که نام غنائی است از آغائی عرب و بعضی گویند
که رمل دویدن باشد و ایستادن و درین بحر در هر رکنی وقفه ای باشد
از سبب بوتد و ازوتد بسبب . و تکرار مستفعلن را وزن رجز گویند .

مثال :

باقی بود نام شهبان از گفته اهل سخن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
رجز در لغت لرزیدنست و درین بحر يك حرکت و يك سکون
و دو حرکت و سکونی پیایی اند تا آخر پس مشابه لرزیدن باشد.
اما آنچه بترکیب حاصل میشود در شعر عجم پنج وزن است .
ترکیب : مستفعلن مستفعلن مفعولات را دوبار وزن سریع گویند
مثال و این جز مسدس نیامده است :

پیش تو حل مشکل از مفعولات
مستفعلن مستفعلن مفعولات

سریع از سرعت است و از جهت خوبی وزن او خواندن بر خواننده
آسان تر است و بر زبان روان تر و بعضی گویند گفتن شعر آسان
تر است .

و ترکیب مستفعلن مفعولات را چهاربار وزن منسرح گویند مثال

جز مسدس نیامده است :

شاهها بدشمن پیوسته نیکی مکن
مستفعلن مفعولات مستفعلن
(انسرح مبه ای خرج) گوئی این بحر از سریع بیرون آمده
است او را منسرح گفتند باخود ازدشواری درطریق او گوئی از طریق
شعر بیرون خواستی شدن و از این جهت دشوار است عرب را برین بحر
شعر گفتن .

وتر کیب فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن را دو بار وزن خفیف گویند
مثال :

گوش دایم بر نکته عشق می کن
فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
و چون خواندن این ، سبک است او را خفیف گویند یا از منسرح
سبک تر است یا اندر او سه سبب خفیف متوالی شده است .

وتر کیب مفاعیلن فاعلاتن را چهار بار وزن مضارع گویند :
مثال از سالمه جز سدس مستعمل نیست :

شهابرتن دشمنان راممان (۱) ناخن
مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن

(۱) « ممان » یعنی نگذار - شمس قیس در (المعجم) برای بحر مضارع
« سدس سالم » بیت زیر را از متقدمان شاهد آورده است .
بگیتی دراز مسلمان و از کافر نبیند کس چون سلیمان بن ناصر
مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن
واو خود گوید :

و بعضی از متقدمان بر اجزاء اصلی این بحر ، ابیات گفته اند و بسبب
عدم تناسب ارکان ، بی ذوق است ص ۱۱۵ .

مضارع مشابہ است و این بحر، بخفیف مانند در اجزاء یا بہزج و رمل
ماند در اجزاء، زیرا کہ مفاعیلن ازہزج است و فاعلاتن از رمل .
وتر کیب مستفعلمن فاعلاتن مستفعلمن فاعلاتن را دوبار وزن مجتث
گویند مثال جز مسدس نیامده است.

ہمت اگر طالبی از اہل دل کن

مستفعلمن فاعلاتن فاعلاتن

اجتثاٹ انقطاع است چون این بحر از خفیف منقطع است اورا
مجتث گفتند چہ ترتیب اجزاء ہر دو برخلاف یکدیگر است.
این بودنہ بحر اصل عجمیان، واصل از آن گویند کہ اجزاء اینہا
سالمند از تغییر و فروعی کہ راجع باینہا میشوند سالم از تغییر نیستند

تنبیہ

بدانکہ بر اجزاء سالمۃ این پنج بحر کہ از تر کیب حاصل میشود
شعر عذب، عجمیان را نیامدہ است لیکن جہت مثال را بر اجزاء سالمہ بیتی
نمودہ شد تا معلوم گردد .
واما آن پنج بحر دیگر کہ بعضی متکلفان عجم اضافۃ این نہ بحر
کردہ اند و در دو ایر ثبت کردہ .

اول - تکرار فاعلن است کہ اورا وزن متدارك گویند و رکض

مثال :

خیز این قصہ بر پادشہ عرض کن

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

متدارك از درك است یعنی چون اسباب این وزن اوتاد اورا دریافتہ

است آنرا متدارك و متسق و متدانی گویند.

دوم- ترکیب مفعولات مستفعلن را چهار بار وزن مقتضب گویند
مثال از سالمه جز مسدس نیست:

مارا جمله در مدحت آید سخن

مفعولات مستفعلن مستفعلن

اقتضاب بریدنست و این بحر بریده شده است از سریع بتقدیم و
تأخیر اجزاء اصل و بعضی این بحر را جز مسدس نگفته‌اند و این دو بحر
با آن نه بحر بیشتر از بحر شانزده گانه عربست .

سوم- ترکیب فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن را دو بار وزن غریب و
وجدید گویند .

مثال :

مدح سلطان باز خوانم سرتابین

فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن

معنی غریب ظاهر است چه او را از سریع بیرون آورده‌اند سبب
اول را در آخر نهادند غریب شد.

چهارم- ترکیب مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن را دو بار وزن قریب
گویند مثال :

شها در باغ ملك از نو خرمی کن

مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن

این نیز از سریع مخرج است دو سبب خفیف مستفعلن را در آخر
آوردیم بحر قریب شد .

پنجم- ترکیب فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن را دو بار وزن مشاکل
گویند .

مثال :

بازدر بزم، جام عیش گردان کن

فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن

این نیز از سریع مخرج است و تد مفروق مفعولات را مقدم آوردیم

مشاکل شد و این سه بحر خاصهٔ عجمیان است و عرب را درین سه بحر

هیچ شعر نیست .

اینست چهارده بحر عجمیان که در دایره ها ثبت کرده اند

اشاره

بدان که پنج بحر دیگر است که اصلند و سالم الاجزاء و عرب را

در آن نیز شعر آمده است :

کامل (۱) ، وافر (۲) ، طویل (۳) ، مدید (۴) ، بسیط (۵) -

(۱) بحر کامل

بصنوبر قد دل کشش، اگر ای صبا گذری کنی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بپوای جان حزین من، دل خسته را خبری کنی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(۲) بحر وافر

مسدس سالم مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن دوبار

خوش آن سحری که آه شبم کند اثری

ز راه وفا بسوی منت فتد گذری

(۳) بحر طویل

مثنی سالم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دوبار

تکرار متفاعلن را کامل گویند و تکرار مفاعلتن را وافر و ترکیب فاعلن مفاعیلن را چهار بار طویل گویند ، و ترکیب فاعلاتن فاعلن را چهار بار مدید و ترکیب مستفعلن فاعلن را چهار بار بسیط .
پس شانزده بحر عرب معلوم شد یازده از آن عجمیان در دایره‌ها آورده اند و پنج این بود که ذکر کردیم .

مسلك دوم

در بیان بحور و اوزان فرعیه و شرح دوایر و تصویر آن
و درین مسلك دو موقف است :

موقف اول - در بیان بحور و اوزان فرعیه .

بدانکه پیشتر گفتیم که سوای ازین شانزده وزن عرب و نه وزن عجم اوزان بسیار است که هرچندی را به حکم مناسبتی راجع بیکدیگر از اوزان مذکور داشته اند و آنها را اوزان فرعیه گفته و رجوع بآن معنی

بقیه از صفحه قبل

چه گویم نگارینا که بامن چها کردی

قرارم زدل بردی ز صبرم جدا کردی

(۴) بحر مدید

مثنی سالم فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن دوبار

بی وفا یارا گهی یاد غمخواری بکن

عاشق بیچاره را چاره کاری بکن

(۵) بحر بسیط

مثنی سالم مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن دوبار

چون خارو خس روز و شب افتاده ام در رهت

باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت

است که چون اجزاء سالمه هر وزنی از این اوزان اصلیه را تغییرات میدهند تعبیر از چند وزن فرعی میسر میشود تا جمله اوزان فرعیه بدین طریق راجع باوزان اصلیه میشود .

و تغییر اجزاء اوزان اصلی را زحاف گویند و مغیر را مزاحف و جمع زحاف را ازاحیف وزحافات، وزحاف در لغت، دوری است از اصل و در اصطلاح عجم سه نوع است :

اول - اسکان متحرکی چنانکه مفعولات را بسکون تا گویند.
دوم - نقصان یک حرف یا دو حرف تا پنج حرف چنانکه مفعولات را فع گویند .

سوم - زیاده کردن یک حرف چنانکه فاعلن را فاعلان گویند.
یا دو حرف در آخر جزوی چنانکه مستفعلمان را مستفعلاتن گویند .

و هر زحافی که باشد شعر، بسبب او ملایم تر میشود یا برابر اصل است یا کمتر، آنکه کمتر است ترك استعمال او اولی است .
پس زحافاتی که در اجزاء نه بحر عجمیان واقع شده است و شعر از آن ملایم تر یا برابر اصل شده باسامی آن زحافات بیان کنیم و اوزان سالمه و فرعیه هر بحر که ملایم اند بیان کنیم .
و هر زحافی که مشترك باشد میان بحر دیگر و آنچه خاص هر بحر باشد، ذکر کنیم و در آخر ، ببعضی زحافات دیگر اشارت دهیم .

بحر هزج

بدان که جزء هزج مفاعیلن است وزحافات و مزاحفات مفاعیلن

درین بحر در اشعار مطبوعه سوای وزن رباعی که ازین بحر مستخرجست
و خواهد آمد شش است :

اول - مفاعیلن ، واو مقبوض است و قبض در لغت گرفتن بود و
درین فن اسقاط ساکن پنجم باشد و چون ساکن پنجم را از مفاعیلن که
یاء باشد اسقاط کنند مفاعیلن ماند پس اسقاط این ساکن زحاف باشد
چون نقصان حرفی است و نام این زحاف قبض و مفاعیلن مزاحف و
مقبوض .

دوم - مفاعیلان و او مسبغ است و اسباع در لغت تمام کردن بود و
اینجا زیاده کردن حرف ساکن باشد بر سبب خفیف که در آخر جزء باشد
و بعضی از عروضیان اسباع را در مفاعیلن نیاورده اند و این زحاف جز در
ضرب و عروض بیت نباشد .

سوم - مفاعیل بضم لام و او مکفوف است و کف در لغت نورد
دامن باشد که در نوردند و اینجا اسقاط ساکن هفتم است و چون نون از
مفاعیلن اسقاط کنند مفاعیل ماند .

چهارم - مفاعیلن بسکون لام و او مقصور است و قصر در لغت کوتاه
کردن بود و اینجا اسقاط ساکن سبب و اسکان متحرك او بود و این زحاف
جز در ضرب و عروض بیت نباشد .

پنجم - فعولن . و او محذوف است و حذف در لغت انداختن بود
و اینجا اسقاط سبب خفیف است از آخر جزء و این جز در ضرب و عروض
نباشد .

ششم - مفعول بضم لام و او اخر بست و خرب در لغت ویران کردن
بود و اینجا اسقاط متحرك اول و ساکن هفتم است که میم و نون باشد و

چون نون و میم از مفاعیلین اسقاط کنند فاعیل ماند مفعول بجای آن
گویند .

اوزان مطبوعه بحر هزج سوای وزن رباعی

بدانکه اوزان فرعیه این نه بحر عجمیان که بر آن شعر مطبوع
آمده است سوای وزن رباعی بقول ابن قیس نودو دووزنست راجع باین
نه بحر و بقول بعضی سی و نه وزن و بقول بعضی بیست .

اما آنچه ملایم مینماید اکثر اذهان را چهل و شش وزن است
راجع باین نه بحر .

پس اوزان مطبوعه این بحر سیزده یافت شده است پنج سالمه و
هشت فرعیه .

اما سالمه و در اصطلاح جزء سالم آنست که از ازاحیفی که تعلق
بحشو و صدر و ابتداء داشته باشد سالم باشد .

پس اگر زحافی که خاصه ضرب و عروض باشد داشته باشد سالم
باشد چنانچه معلوم شود و اییاتی که در اوزان مطبوعه هر بحری ذکر
میشود از مؤلف است .

مثنی

پای گل دمی بخرام و گلشن را تماشا کن

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

نقاب از چهره یکسو نه، بدست خود گلی واکن

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مسدس

دلا آن شوخ بد مهر بلا جو کو؟

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بلا انگیز این جان جفا خو کو؟

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مربع

جفا جوئی ستمکاری

مفاعیلن مفاعیلن

دلم خون کرد خون خواری

مفاعیلن مفاعیلن

مسدس مقصور

مراگرد دل آید جای آنست (۱)

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

خدنگ او نصیب دیگرانست

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مسدس محذوف

خدنگ غمزه میزد دلربائی

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

گذشت امروز باز از من بلائی

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(۱) وزن خسرو شیرین و گلشن راز و مهر و مشتری و بلبل نامه.

مکفوف مقصور

غم جان و غم عشق و غم دهر و غم یار

مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل
کف کف کف کف

دم سرد و رخ زرد و تن خوار و دل زار

مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

اخر ب

ای سوخته جانم را دل نیز در آتش کن

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

لیکن بجمال خود بکروز دلم خوش کن

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

اخر ب مکفوف

ای رفته و باز آمده باز آی که بیمارم

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیلن

بی روی تو افتاد چو بایک نفسی کارم

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیلن

اخر ب مکفوف مقصور

این سوز درون از دل چون سنگ تو داریم

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل
اخر ب مکفوف مکفوف مقصور

وین سنگ دلی از دهن تنگ تو داریم

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

اخر ب مكفوف محذوف (۱)

ای از چمن حسن تو جنت سر کوئی

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن
محذوف

در دور خطت کار بلا بسته بموتی

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

اخر ب مقبوض محذوف

ای رفته و یادگار مانده داغی بدل فکار مانده (۱)

مفعول مفاعیلن فعولن مفعول مفاعیلن فعولن
قبض حذف

مسدس اخر ب مكفوف محذوف

حسنی که ترا هست که دارد؟

مفعول مفاعیل فعولن

مهری که ترا نیست که آرد؟

مفعول مفاعیل فعولن

مربع اخر ب

ای روی تو گلزارم در دل مشکن خارم

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

(تته)

بدان که در مفاعیلن شش زحاف دیگر است که در بحر رباعی

(۱) وزن لیلی و مجنون و تحفة العراقین

ملایم واقع میشود .

اول - مفعولن و او اخرم است و خرم در لغت دیوار بینی بریدنست
خرم
و اینجا اسقاط متحرك اول باشد از مفاعیلن یعنی هم را چون انداختند
فاعیلن شد مفعولن بجای آن گفتند .

دوم - فعول بسکون لام او اهتم است و هتم ، اجتماع حذف و قصر
هتم
است یعنی لن و یا از مفاعیلن ساقط شود و عین ساکن مفاع ماند فعول
گفتند و این زحاک جز در ضرب و عروض نباشد .

سوم - فعل بسکون لام او محبوب است و جب در لغت خصی
جب
کردن بود .
و اینجا انداختن دو سبب مفاعیلن است مفاع ماند فعل گویند و این
جز در ضرب و عروض نباشد .

چهارم - فع و او ابتر است و بتر در لغت دنباله بریدن بود و اینجا
بتر
اجتماع جب و خرم است یعنی دو سبب و میم ساقط شود فاعل ماند فع
گویند و این جز در ضرب و عروض نیاید و این بتر عجم است .
پنجم - فاع و او ازل است و زلل در لغت بی گوشته ران زنان را
زلل
گویند .

و اینجا اجتماع هتم و خرم است یعنی میم ولن و یا از مفاعیلن ساقط
شود و عین ساکن و این جز در عروض و ضرب نیاید .

ششم - فاعلن و او اشتر است و شتر در لغت عیب کردن بود و اینجا
شتر
اجتماع قبض و خرم است یعنی یا و میم از مفاعیلن ساقط شود .

تفریع

بدان که وزن رباعی ازین بحر مستخرج است ووزنیمست بغایت
خوش آینده و مطبوع همه طباع، عالم و عامی زاهد و فاسق زن و مرد را
میل باین وزن واقع است .

و ابن قیس گوید همانا طالع استخراج او میزان بوده است ماه و
زهره و عطارد در وسط السماء و آفتاب بتثلیت مشتری، و زحل بتسدیس
مریخ، و سبب استخراج اومی گویند :

شاعری و گویا رود کی بوده است در ایام عید بنظاره کودکی
حیران مانده بود و آن کودک جوز میباخت ناگاه جوز در گو انداخت
یک جوز بیرون جست از گو و باز بگو آمد آن کودک صاحب جمال
گفت :

غلطان غلطان همی رود تابن گو
مفعول فاعلن مفاعیل فعل

شاعر را این ترکیب وزنی مطبوع نمود رجوع بعروض کرد از
مزاحفات بحر هزج یافت و از غایت لطف این وزن بردو بیت اختصار کرد
یکی مصرع و یکی مقفی و چون منشی و منشد این وزن دلبری بود تازه
وتر ، اینرا ترانه (۱) نام نهاد و از موسیقی آنچه برین وزن سازند آنرا

(۱) محمد بن قیس رازی در کتاب (المعجم) چنین آورده است : یکی
از متقدمان شعراء عجم و پندارم رود کی والله اعلم از نوع اخرم و اخرب این
بحر وزنی تخریج کرده است کی آنرا وزن رباعی خوانند ، و الحق وزنی
مقبول و شعری مستلذ و مطبوع است و ازین جهت اغلب نفوس نفیس را بدان
(بقیه در صفحه بعد)

ثرانه گویند .

ورباعی از آن گویند که بحر هزج در اشعار عرب مربع الاجزاء
آمده است .

(بقیه از صفحه قبل)

رغبت است و بیشتر طباع سلیم را بدان میل .
و گویند سبب استخراج این وزن آن بوده است کی روزی از ایام اعیاد
بر سبیل تماشا در بعضی از متنزهات غزنین بر میگشت و بهر نوع از اجناس
مردم بر میگذشت و طایفه ای اهل طبع را دید گرد ملبه جمعی کودک کان
ایستاده و دیده بنظاره کوز بازی کوز کی نهاده .
از آنجا کی شطارت «شوخی» جوانان شاعر و بطالت شاعران شاطر
باشد، قدم در نهاد و سر بمیان ایشان بر آورد .
کودکی دید ده پانزده ساله ، با زلف و عارضی چون سنبل
پیرامن لاله:

بقد چو سرو بلند و برخ چو بدر منیر

بخلق روح مجسم ، بخلق مشک و بپر
منظری دلگشای و مخبری «صورتی» جان فزای . گفتاری ملیح . و زبانی
فصیح . طبعی موزون و حر کاتی مطبوع .
مردم در جمال و کمالش حیران مانده و او بلطف طبع آن نقش باز
خوانده .

بهر کرشمه صد دل می خست و بهر نکته ده بذله درمی نشاند بشیوه
گری جان شکری میکرد .

و در کوز بازی اسجاع متوازن و متوازی میگفت، درآمد و شد تمایلی
میکرد و در گفت و شنود شمایلی مینمود .

گردگانی چند از کف بکوی می انداخت و در خفض و رفع خود را از
اشارات مردم غافل می ساخت .

شاعر در آن لباقت خلق و ذلاقت نطق «زبر کی و استادی» حیران ،

(بقیه در صفحه بعد)

پس هر بیت از این وزن دو بیت عربی باشد و در قدیم برین وزن شعر عربی نگفته اند اما متاخران رباعیات عربی در غایت فصاحت گفته اند .

(بقیه از صفحه بعد)

مانده و انگشت تعجب در دندان گرفته بر آن تناسب اعضا آفرین و تخصیص میکرد ، و بر آن صورت زیبا معوذتین و یسین میخواند تا یکباری در انداختن ، کرد گانی از کو برون افتاد و بقیه قری هم بجایگاه باز غلطید کودک از سر ذکای طبع و صفای قریعت گفت :

غلطان غلطان همی رود تا بن کو

شاعر را این کلمات وزنی مقبول و نظمی مطبوع آمد . بقوانین عروض مراجعت کرد و آنرا از متفرعات بحر هزج بیرون آورد و بواسطه آن کودک برین شعور ، یافت و از عظم محل و لطف موقع آن بنزدیک او در نظم هر قطعه بردو بیت اقتصار کرد بیتی مصرع و بیتی مقفی و بحکم آنکه منشد و منشی و بادی « آغاز کننده » و بانی آن وزن کودک بود نیک موزون و دلیر و جوانی سخت تازه وتر آنرا ترانه نام نهاد .

و مایه فتنه بزرگ را سر بجهان در داد و همانا طالع ابداع این وزن برج میزان بوده است .

ماه و زهره و عطارد در وسط السماء آفتاب و مشتری از تثلیث ناظر زحل و مریخ از تسدیس متصل کی خاص و عام مفتون این نوع شده اند عالم و عامی مشعوف این شعر گشته ، زاهد و فاسق را در آن نصیب ، صالح و طالع را بدان رغبت .

کژ طبعانی کی نظم از نثر شناسند و از وزن و ضرب خبر ندارند بیپانه ترانه در رقص آیند .

مرده دلانی که میان لعن « آواز » موسیقار و نهیق « آواز خر » حمار فرق نکنند و از لذت بانگ چنگ بهزار فرسنگ دور باشند بردو بیتی جان بدهند .

(بقیه در صفحه بعد)

اکنون ترکیب وزن رباعی از مزاحفات مفاعیلن بیست و چهار
نوع آمده است و همه در دو قسم منحصر شده .
یکی آنکه جزء اول مفعول باشد که اخب است و اینرا قسم اخب
گویند .

(بقیه از صفحه قبل)

بسا دختر خانه، کی برهوس ترانه، درو دیوارخانه عصمت خود درهم
شکست .

بساستی « خانم » کی بر عشق دو بیتی تارو بود پیراهن عفت خویش
برهم گسست !

و بحقیقت هیچ وزن از اوزان مبتدع و اشعار مخترع کی بعد از خلیل
احداث کرده اند بدل نزدیکتر و در طبع آویزنده تر ازین نیست و بحکم
آنکه ارباب صناعت موسیقی برین وزن الحان شریف ساخته اند و طرق
لطیف تألیف کرده و عادت چنان رفته است کی هر چه از آن جنس بر ایات
تازی سازند آنرا قول خوانند و هر چه بر مقطعات پارسی باشد آنرا غزل
خوانند .

اهل دانش ملحونات این وزن را ترانه، نام کردند و شعر مجرد آنرا
دو بیتی خواندند .

برای آنکه بنام آن بردو بیت بیش نیست و مستعربه آنرا رباعی
خوانند .

از بهر آنک بحر هزج ✽ در اشعار عرب مربع الاجزاء آمده است .

پس هر بیت ازین وزن ، دو بیت عربی باشد لکن بحکم آنک زحافی
که درین وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوده است در قدیم برین وزن
شعر تازی نگفته اند و اکنون محدثان ارباب طبع بر آن اقبالی تمام کرده اند
و رباعیات تازی در همه بلاد عرب شایع و متداول گشته است . « انتهی »

✽ « هزج مشمن »

صبا چون از گل رویت نقاب ابر بکشاید
نهان گردد مه و ، مهر از خجالت روی نماید

ویکی آنکه جزو اول مفعولن باشد که اخرم است و این را قسم
اخرم گویند .

و جزء آخر که قافیه است در هر دو قسم یکی از این چهار
مزاحف است .

فع . فاع . فعل . فعول .

پس هر یکی ازین دو قسم دوازده نوع باشد و جهت هر قسمی سه
مصراع گفته شد تا دوازده نوع او معلوم شود.

قسم اول که اذخرب است

(مصراع اول) شاهى که ز عدل او جهان خرم شد

مفعول مفاعیل

جهان یافت نظام

مفاعیل فاعل

این چهار نوع است از اذخرب

(مصراع دوم) شاهام اسراری معلومت شد
مفعول مفاعیل مفعول فع

(مصراع سیم) شاهام رای توصاب افتاده
مفعول مفاعیل مفاعیل فع

قسم دوم که اذخرب است

(مصراع اول) آن شاهى کز علوهمت سر شد
مفعول فاعل مفاعیل فع

(مصراع دوم) آن شاهى کز عدلش عالم شد خوش
مفعول مفعول مفعول فع

این چهار نوع دیگر

اذخرب است

(مصراع سیم) آن شاهى کز چرخ همى داند سر
مفعول مفعول مفاعیل فع

و بعضی جهت تصویر هر قسمتی شجره ای نهاده اند اما از این طریق که بیان کردیم بهتر فهم میشود و ضابطه این هر دو قسم آنست که جزء اول در قسم اخر مفعول است و در قسم اخرم مفعولن و جزء آخر در هر دو قسم یکی از آن چهار مزاحف است که گذشت .

اما دو جزء که در حشو است ضابطه او در هر دو قسم آنست که اگر قافیه فع یا فاع باشد ماقبل او جز دو سبب خفیف نباشد یعنی مفاعیلن یا مفعولن .

و اگر فعل و فاعول باشد ماقبلش جز و تد مفروق نباشد یعنی مفعول یا مفاعیل .

آنکه ماقبل قافیه اگر صیغه مفرد باشد یعنی مفعولن یا مفعول ماقبلش نیز دو سبب خفیف بود مفاعیلن در اخر و مفعولن در اخرم و اگر صیغه جمع باشد یعنی مفاعیل یا مفاعیلن ماقبلش و تد بود مفاعیلن یا مفاعیل در اخر و فاعیلن یا مفعول در اخرم این بود تمام سخن در بحر هزج .

بحر رجز (۱)

بدانکه جزء رجز مستفعلن است و زخافات و مزاحفات او درین بحر در اشعار مطبوعه دو است .

اول - مفتعلن و او مطویست و طی در لغت در نور دیدنست و اینجا

(۱) بحر رجز مشمن سالم

ای ماه روی خر گهی وی دلبر شیرین زبان

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

خورشید رویان را شده ذکر ایت ورد زبان

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

اسقاط ساکن چهارم است یعنی اسقاط فا از مستفعّلن مستعلن مانند مفتعلن گفتند .

دوم - مفاعّلن واو مخبونست و خبن در لغت فراشکستن جامه بود و اینجا آنست که از جزوی که اول او سبب خفیف بود حرف دوم را که ساکن است اسقاط کنند یعنی سین از مستفعّلن ساقط شود متفعّلن مانند مفاعّلن گویند اوزان مطبوعه او شش است .
اما سالمه و آن چهار است .

مشمّن

شهریست چون باغ ارم سروی خرامان هر طرف
مستفعّلن مستفعّلن مستفعّلن مستفعّلن
گلپای خندان در نظر مرغان نالان هر طرف
مستفعّلن مستفعّلن مستفعّلن مستفعّلن

مسدّس

ای روی زیبای ترا مه مشتری
مستفعّلن مستفعّلن مستفعّلن
از حسن خود ای سرو نازان بر خوری
مستفعّلن مستفعّلن مستفعّلن

مربع

ای از غریبان بی خبر
مستفعّلن مستفعّلن
در حال ما کن یک نظر
مستفعّلن مستفعّلن

مسدس مقطوع

تا دیده ام در کوی او دیداری

مستفعلن مستفعلن مفعولن

بر بسته ام از زلف او زناری

مستفعلن مستفعلن مفعولن

و اما مزاحفه او دو است.

مطوی

تا تو چو آینه دلا با همه يك رو نکنی

مفتعلن مفتعلن مفتعلن

دیده جان آینه آنرخ نیکو نکنی

مفتعلن مفتعلن مفتعلن

مطوی مخبون

آه که بیتو خاک شد دیده مستمند من

مفتعلن مفاعلهن مفتعلن مفاعلهن

چاره مرهمی ندید این دل دردمند من

مفتعلن مفاعلهن مفتعلن مفاعلهن

بحر رمل

بدانکه جزء رمل فاعلاتن است و زحافات او در اشعار مطبوعه این

بحر پنج است و مزاحفات او شش است.

اما زحافات، اول فاعلاتن و او مخبونست و معنی خبن گذشت یعنی

اسقاط الف فاعلاتن کنند فاعلاتن شود .

دوم - فاعلن . واو محذوف است یعنی سبب آخر را اسقاط کنند فاعلا ، مانند فاعلن گویند .

سوم - فعلن . و او اصلم است و صلم در لغت گوش بریدن بود و اینجا آنست که سبب آخر را اسقاط کنند و ماقبل او را که لام است ساکن کنند پس فاعل بسکون لام مانند فعلن بسکون عین گویند و این را مقطوع نیز گویند .

چهارم - فاعلات . واو مقصور است یعنی اسقاط نون و اسکان تاء پنجم - فاعلات . بضم تا و او مشکول است و شکل در لغت دست و پای حیوان بشکال بستن است و اینجا اجتماع خبن و کف است یعنی الف اول و نون ساقط شود .

و اما مزاحفات او پنجم ، این بود که گذشت .

و ششم - فعلان است و او اصلم مسبغ است یعنی فاعلاتن را صلم کنند فعلن شود آنکه اسباع کنند فعلان شود .

اوزان مطبوعه او دوازده است .

اما سالمه و آن شش است .

مثنی

ای خوشا چشمی که او شایسته دیدار او شد

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

چون مژه قانع بخاری از گل رخسار او شد

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

مسدس

دل ندارد در غمت جز آه سردی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

وجه عاشق نیست الا روی زردی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

مربع

لاله گل چهر مایی

فاعلاتن فاعلاتن

مه رخا بی مهر مایی

فاعلاتن فاعلاتن

مثنی مقصور (۱)

رشکم آمد زانچه بردلها خدنگ یار کرد

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

تیر او بر غیر خورد و بردل من کار کرد

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(۱) بحر رمل مثنی مقصور

ای که چشم شوخت از مستی دل و عقلم ربود

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

در زبانم نیست جز ذکر لبث گفت و شنود

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

مثنوی محذوف (۱)

میکشید اندوه دل سوی عدم داهان من

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

شب خیال او در آمد در میان جان من

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

« وزن مثنوی مولوی و منطق الطیر و کنز الرموز »

مسدس مقصور

دل گرفتار غم از تدبیر ماست

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بعد از این عشق، ای جوانان پیر ماست

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

و اما مزاحفه

مخبون محذوف اصلم

خوش بود جانب گلزار و نسیم سحری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

غلغل بلبل و دور قدح گلناری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

(۱) بحر رمل مثنوی محذوف

ای بگردت صف زده خوبان حور امنظره

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

همچو انجم بسته گرد ماه تابان دائره

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

مشکول

من و ناله غریبی که ره حجاز دارم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

من و خاک آستانش که سر نیاز دارم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

مسدس منخبون اصلم

منم و کنج غم و حیرانی که غم عشق بود سلطانی

فاعلاتن فاعلاتن فعلن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

منخبون مقصور

باز در روی بتان می نگریم جان بجلاد بلا می سپریم

فاعلاتن فاعلاتن فعلان فاعلاتن فاعلاتن فعلان

مسدس منخبون اصلم مسبغ عروض مقصور خرب

ای تو از حسن و وفا عالم گیر از گدایان نظری باز مکیر

فاعلاتن فاعلاتن فعلان فاعلاتن فاعلاتن فعلان

مربع منخبون

چو مرا درد تو باشد دگر از عیش چه باید

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر منسرح

بدان که جزء این، وزن مستفعلن و مفعولات است چنانکه گذشت:
وزحاف مستفعلن در اشعار مطبوعه این بحر یکست وزحاف مفعولات
پنج است .

اما زحاف مستفعلن مفتعلن است و او مطوی است چنانکه گذشت .
اما زحاف مفعولات .

اول - فاعلات بضم تا و او مطوی است یعنی ساکن چهارم راسا قاط
کنند مفعلات ماند فاعلات گویند .

دوم - فاعلان . و او موقوف است و مطوی و وقف اسکان تاء
مفعولات باشد و طی اسقاط ساکن چهارم مفعلات ماند فاعلان گفتند .

سوم - فاعلن . و او مکسوف است و مطوی . کسف بسین غیر
منقوطة در لغت بریدن پی باشد از پاشنه و اینجا اسقاط تاء مفعولات باشد
مفعولا شود مفعولن گویند آنکه طی کنند مفعلن شود فاعلن
گویند .

چهارم - فاع . و او مجدوع است و جدع در لغت بینی بریدن بود
و اینجا اسقاط هر دو سبب مفعولات است و اسکان تا آنکه لات ماند، فاع
گویند و این زحاف جز در عروض و ضرب نیاید .

پنجم - فع . و او منحور است و نحر در لغت گلو بریدن است و
اینجا اجتماع جدع و کسف است یعنی اسقاط دو سبب و تا، آنکه لا ماند
فع گویند و این جز در عروض و ضرب نیاید .

اوزان مطبوعه

بدان که بر اجزاء اصل این پنج بحر که میآید شعر مطبوع نیامده
است چنانکه پیشتر گفتیم .

اما مزاحفه منسرح شش است .

مطوی موقوف

ما حرم سینه را وقف غمت ساختیم

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

عشق بتان سر بسر در هوست باختیم

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

مطوی مکسوف

راه سخن بسته شد فکر سخن ساز را

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن

پردۀ حیرت گرفت چشم نظر باز را

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن

مطوی موقوف

عروض مکسوف خرب

خسرو خاور کشید تیغ جهانگیر و خواند

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

پس بزبان فصیح خطبهٔ ملک لمن ؛

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

مجدوع

پیش تو مردن مراد دل همه اینست

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع

باختن جان بعشوه داد مکین است

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع

منحور

وه که چه محروم باز از رخ یارم

مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

میکشم این درد و هیچ چاره ندارم

مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

مسدس مطوی

چشم تو درمان خسته ای نکند

مفتعلن فاعلات مفتعلن

زلف تو یباد شکسته ای نکند

مفتعلن فاعلات مفتعلن

بحر مضارع

بدانکه اجزاء این بحر مفاعیلن و فاعلاتن است و زحاف مفاعیلن

در اشعار مطبوعه این بحر دو است و زحاف فاعلاتن چهار . اما زحاف

مفاعیلن .

اول - مفعول بضم لام و او اخر ب است چنانکه گذشت .

دوم - مفاعیل بضم لام و او مکفوف است و این گذشت و اما زحاف فاعلاتن .

اول - فاعلات بضم تا و او مکفوف است یعنی اسقاط حرف هفتم کنند .

دوم - فاعلات و او مقصور است و این گذشت .

سوم - فاعلن و او محذوف و این گذشت .

چهارم - فاعلیان و او مسبغ است یعنی حرف ساکن درمیان سبب خفیف که در آخر جزوست در آورند فاعلاتان شود فاعلیان گویند و این جز در عروض و ضرب نیاید .

اوزان مطبوعه اوشش است :

اخر ب

دیشب بخواب دیدم آن سرو ناز خود را

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بربای او نهادم روی نیاز خود را

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

اخر ب مقصور

ز آن شمع لاله رخ همه کس در دو داغ داشت

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

پروانه خویش را زمین بر چراغ داشت

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

اخر ب مكفوف محذوف

ای دردلم غمی ز تو در جان غمی دگر

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بیرون ز هر دو با تو مرا عالمی دگر

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

اخر ب محذوف

ای م-رهم درونم تیر خدنگ تو

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن

اشکسته بال مرغم دایم بسنگ تو

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن

تارسته خط سبزش بر طرف آب حیوان

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان

کوئی که خضر دارد بالعل یار دندان

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان

اخر ب مسبغ حشو

ای شمع شب نشینان ، وی رشك ماه تابان

مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

چون گل در آی خندان کاشانه کن گلستان

مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

آنکس که اسباغ را مخصوص ضرب و عروض میدارد تقطیع این

بیت مفعول فاعلاتن میکند و نون را اسقاط میکند و این در تقطیع خواهد آمد .

بحر مجتث

بدان که اجزاء این بحر مستفعلن و فاعلاتن است و زحاف مستفعلن در اشعار مطبوعه این بحریکست و زحاف فاعلاتن شش .
اما زحاف مستفعلن مفاعِلن و او منخبونست و این گذشت و اما زحاف فاعلاتن .

اول - فاعلاتن، و او منخبون است و این گذشت .

دوم - فعلات، و او منخبون مقصور است و معنی خبن و قصر گذشت .

سوم - فعَلن، و او اصلم است و معنی صلَم گذشت .

چهارم - فعَلن، و او منخبون محذوف است یعنی اول سبب آخر را اسقاط کردند و فاعَلن گفتند آنکه خبن کردند فعَلن شد .

پنجم - مفعولن، و او مشعث است و شعث در لغت بزولیده شدن بود و اینجا اسقاط یکی از دو متحرك و تد فاعلاتن باشد که عین است یا لام پس فالاتن ماند یا فاعلاتن مفعولن گویند .

ششم - فعَلان، و او اصلم مسبغ است یعنی صلَم کردند فعَلان شد

اسباغ کردند فعَلان شد

اوزان مطبوعه او هشت است:

مقصود

نه حد ماست که گوئیم دوستدار توایم

مفاعِلن فعَلاتن مفاعِلن فعَلان

ولی براه تو خاکیم و خاکسار توایم

مفاعِلن فعَلاتن مفاعِلن فعَلان

مخبون

تو حال تشنه چه دانی که بر کنار فراتی

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلاَتِن

بیابیا که بلب تشنگان چو آب حیاتی

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلاَتِن

اصلم عرض مخبون محذوف ضرب

چه ریخت ساقی لعل تو در قدح جاننا

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعِلن

که شد بدور تو خون جگر بساغرما :

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعِلن

مخبون محذوف عروض و ضرب

شکست شیشه تقوی و می پرست شدم

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعِلن

اگر تو نست نگیری مرا ز دست شدم

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعِلن

مشعث مخبون محذوف

بنا امیدی چندین چه پایمال کنی

مفاعِلن مفعولن مفاعِلن فعِلن

مرا که نیست بذیل امید دست رسی

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعِلن

مخبون اصلم ضرب و عروض

شنیده ام که بر دل شکستگان آیی

مفاعِلن فَعْلَاتِن مفاعِلن فَعْلن

ازین شکسته چه آمد که روی نمائی

مفاعِلن فَعْلَاتِن مفاعِلن فَعْلن

مشعث مخبون مقصور

عروض اصلم مسبغ ضرب

اگر بگویت یا بم مجال عرض نیاز

مفاعِلن مفعولن مفاعِلن فَعْلان

ز اوج سدره بخاک درت کنم پرواز

مفاعِلن فَعْلَاتِن مفاعِلن فَعْلان

مربع مخبون

مرا که روی تو باید زمهر و مه چه گشاید؟

مفاعِلن فَعْلَاتِن مفاعِلن فَعْلَاتِن

بحر سریع

بدان که اجزاء این بحر دو مستفعلن و مفعولات است و زحاف

مستفعلن در اشعار مطبوعه این بحر دو است و زحاف مفعولات دو .

اما زحاف مستفعلن :

اول- مفتعلن واو مطویست و این گذشت.

دوم - مفعولن و او مقطوع است و قطع در لغت بریدنست و اینجا اسقاط ساکن و تد مجموع است و اسکان متحرك ما قبل پس از مستفعلن مستفعل مانند مفعولن گویند .

و اما زحاف مفعولات :

اول - فاعلن و او مکسوف مطویست یعنی اول کسف کردند مفعولن شد آنکه طی کردند فاعلن شد .

دوم - فاعلات و او موقوف مطوی است یعنی اول وقف کردند مفعولات شد آنکه طی کردند فاعلات شد .

اوزان مطبوعه سه است :

موقوف مطوی

ای دل خلقی بجفا کرده داغ

مفتعلن مفتعلن فاعلات

داغ دگر گر همه داری فراغ

مفتعلن مفتعلن فاعلات

مطوی مکسوف عروض و ضرب (۱)

وه که مرا کشت بیگانگی ! آنکه بجان ساخته همخانگی

مفتعلن مفتعلن فاعلن مفتعلن مفتعلن فاعلان

مقطوع حشو و موقوف مطوی عروض

سایه مکن گیسو بر آفتاب تا نکشد عقل بدیوانگی

مفتعلن مفعولن فاعلات مفتعلن مفتعلن فاعلات

بحر خفیف

بدانکه اجزاء این بحر فاعلاتن و مستفعلن و فاعلاتن است و زحاف
فاعلاتن در اشعار مطبوعه این بحر چهار است و زحاف مستفعلن یکی
اما زحاف فاعلاتن .

اول - فعلن واو اصلم است و این گذشت .

دوم - فعلان واو اصلم مسبغ است یعنی اول صلیم کردند فعلان شد
آنکه اسباع کردند فعلان شد .

سوم - فعلن واو محذوف منخبون است یعنی اول حذف کردند
فاعلن شد آنکه خبن کردند فعلن شد .

چهارم - فعلان واو مقصور منخبون است یعنی اول قصر فاعلاتن
کردند فاعلان شد آنکه خبن کردند فعلان شد .

و اما زحاف مستفعلن مفاعلن واو منخبونست و این گذشت
اوزان مطبوعه او پنج است .

منخبون

سر آن درج لعل اگر بگشائی

فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن

قدر جوهر بجوهری بنمایی

فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن

اصلم

رویم از اشك باز تر دارد

فاعلاتن مفاعلن فعلن

چشم من هر سویی نظر دارد

فاعلاتن مفاعلن فعلن

اصلم مسبغ

یار بر رخ ز خط نقاب انداخت

فاعلاتن مفاعلن فعلن

پرده آخر بی روی آب انداخت

فاعلاتن مفاعلن فعلا

منخبون مقصور

فتنه را آگهی ز خواب دهند

فاعلاتن مفاعلن فعلا

زلفها را بتان چو تاب دهند

فاعلاتن مفاعلن فعلا

منخبون محذوف

گرد رخ دام عنبرین چه کشی

فاعلاتن مفاعلن فعلن

زان دو ابرو کمان بکین چه کشی ؟

فاعلاتن مفاعلن فعلن

بحر متقارب

بدان که جزء این بحر فعولن است و زحاف او در اشعار مطبوعه این

بحر دو است .

فعول . واو مقصور است و معنی قصر گذشت .

دوم- فعل واو محذوف است و معنی حذف گذشت . اوزان مطبوعه

او چهار است .

اما سالمه و آن دواست.

اول مثنوی

یکی از نه سپهر خسروست :

دل از لعل شیرین لبان دست شسته

فعولن فعولن فعولن فعولن

نگین دهانت بخود نقش بسته

فعولن فعولن فعولن فعولن

دوم مسدس سالم

حضوری ندیدیم آنکه

فعولن فعولن فعولن

ترا تا بدیدیم یکسره

فعولن فعولن فعولن

صبا پرده بگشاد از آن رو و مو

فعولن فعولن فعولن فعل

والولا الهوی ما عرفنا کم

فعولن فعولن فعولن فعل

مقصود

کز آتش ندیدیم دودی هنوز

فعولن فعولن فعولن فعولن

دلا از غبار خط او مسوز

فعولن فعولن فعولن فعولن

این بود زحافات و مزاحفات که در اشعار مطبوعه نه بحر عجمیان

یافت شده است با وزن رباعی

و اما مزاحفه محذوف وزن شاهنامه و بوستان و فراق نامه و

سکندر نامه . « منه »

و مجموع این زحافات بیست و دو است و مزاحفات پنجاه و اسامی
زحافات این است :

قبض، اسباغ، کف، حذف، قصر، خرب، خرم، هتم، جب، بتر، زلل
شتر، طی، خبن، صلح، شکل، وقف، کسف، جدع، نهر، شعث،
قطع، و از این جمله پنج زحاف که هتم و جب و بتر و زلل و جدع است
از موضوعات عجم است و باقی از عرب .

و شش خاص بیهر هزج است که در بحر دیگر نمیآید : قبض، هتم،
جب، بتر، زلل، شتر .

و یکی خاص بیهر رمل است : شکل .
و دو خاص بیهر منسرح : جدع، نهر .
و یکی خاص بیهر مجتث : شعث .

و یکی خاص بیهر سریع : قطع
و باقی مشترك بدین تفصیل :

کف ۲ بحر
هزج . مضارع
طی ۳ بحر
رجز . منسرح . سریع
خرم ۲ بحر
هزج . مضارع
خبن ۴ بحر
رجز . رمل . مجتث . خفیف
وقف و کسف ۲ بحر
منسرح . سریع

اسباغ ۵ بحر
هزج . رمل . مضارع
مجتث . خفیف .
قصر ۶ بحر
هزج . رمل . مضارع
مجتث . خفیف . متقارب
خرب ۲ بحر
هزج . مضارع
حذف ۶ بحر
هزج . رمل . مضارع . مجتث
خفیف . متقارب

صلیم ۳

رمل . مجتث . خفیف

اسامی مزاحفات که در این نه بحر ، ذکر کرده شد و
آن پنجاه است با وزن رباعی

ه — زج ۱۲

جزء اصل مفاعیلن است

مفعول	مفاعیل	مفعول
حذف	قصر	خرب
مفاعیلن	مفاعیلان	مفاعیل
قبض	اسباع	کف
مفعول	مفعول	فعل
خرم	هتم	جب
فاعیلن	فاع	فع
شتر	زلل	بتر

ر ج — ز ۲

جزء او مستفعلن است

مفتعلن	مفاعیلن
طی	خبین

من — سر ح ۶

جزء او مستفعلن مفعولات

مفتعلن	فاعیلن	فاعیلان
طی	کف طی	طی وقف
فاعلات	فاع	فع
طی	جدع	نجر

ر م ل ۶

جزء او فاعلاتن است

فاعلان	فاعلن	فعلن
قصر	حذف	صلم
فعلاتن	فعلات	فعلات
خبین	شکل	صلم اسباغ

س ر ی ع ۴

جزء او مستفعلن مفعولات است

مفتعلن	مفعولن
طی	قطع
فاعلاتن	فعلان
کف طی	طی وقف

خ ف ی ه ۵

جزء او فاعلاتن مستفعلن

مفاعلن	فعلن	فعلان
خبین	صلم	صلم اسباغ
فعلان	فعلن	فعلن
خبین قصر	خبین حذف	

م ج ث ۷

جزء او مستفعلن فاعلاتن

مفاعلن	مفعولن	فعلان
خبین	شعت	خبین قصر
فعلاتن	فعلن	فعلن
خبین	صلم	خبین حذف

فعلان

صلم اسباغ

مضارع ۶

جزء او مفاعیلن فاعلاتن		
مفعول	مفاعیل	فاعلان
خراب	کف	قصر
فاعلن	فاعلیان	فاعلات
حذف	اسباع	کف

متقارب ۲

جزء او فعولن	
فعول	فعل
قصر	حذف

اشاره

بدانکه پیشتر گفتیم که تعمیر از نه وزن اشعار عجم اصلی و فرعی
پنج جزو است از آن هشت جزو که اصول افاعیل عروضند و آن پنج
اجزاء بحور ایشانست بدین تفصیل:

مفاعیلن مستفعیلن فاعلاتن مفعولات

هرج مضارع رجز منسرح سریع رمل خفیف مضارع سریع منسرح مقتضب
جدید

قریب مشاکل مجتث خفیف مقتضب مجتث جدید قریب مشاکل
فعولن و فاعلن جزء متدارکست وفا ملایم

پس این زحافات متقارب که درین بحر ذکر کرده شد درین پنج
پنج جزو واقع است.

اکنون ده زحاف دیگر و چهارده مزاحف درین پنج جزو آمده است
در اشعار عجم.

اما از آن زحافات اوزان مطبوع کم یافته شده است پس ذکر این زحافات ده گانه و چهارده مزاحف کنیم .
و بعضی اوران نامطبوع هر بحر را بیاریم تا وزن اشعار نامطبوع که بعضی استادان جهت امتحان گفته اند معلوم شود .

دگر

اما در فاعلاتن دوزحاف است و پنج مزاحف یعنی در کلمه گاه هست که زیاده از یک عمل میکنند و مزاحف دیگر حاصل میشود و آن عمل را نام علیحده نیست چنانکه در کلمه فاعلان خبن کردند باز اسباغ کردند فاعلان شد .

پس دوزحاف فاعلاتن اول فعل است و او مربع است و ربع در لغت چهار یک مال شدن است .

و اینجا آنست که فاعلاتن را صلح کنند و خبن یعنی تن را و الف و دوم را اسقاط کنند و لام را ساکن فاعل شود آنکه الف اول را حذف کنند فعل شود و این زحاف بارد عجیبان است .

دوم - فع و او مجعوف است و جحف بتقدیم جیم برحاء در لغت چیزی از جای پاک بیرون بردنست و اینجا آنستکه فاعلاتن را خبن کنند فاعلاتن شود آنکه فاصله را که فعلا باشد اسقاط کنند تن ماند فع گویند و این جز در عروض و ضرب نباشد

و پنج مزاحف فاعلاتن آنستکه چون فاعلان و فاعلن و فاعلیانرا خبن کنند فاعلان مخبون مقصور و فعلن محذوف مخبون و فعلیان مسبغ مخبون حاصل شود .

و چون فع و فعلن را اسباع کنند فاع مجحوف مسبغ و فعلا ن اصلام
مسبغ حاصل شود .

واما در مستفعلن پنج زحاف و چهار مزاحف است
پس زحاف اول - فاعلن و او مرفوع است و رفع در لغت بردا تن
است و اینجا اسقاط سبب اولست از دو سبب خفیف که در اول جزوی باشد
پس تفعلن مانند فاعلن گویند .

دوم - فعلتن و او منخبول است و خبل در لغت تباه شدن بود و اینجا
اجتماع خبن و طی است یعنی اسقاط سین و فا کنند متعلن مانند فعلتن
گویند .

سوم - فعلن و او احد است و حذف در لغت دنباله بریدن بود و اینجا
حذف و تد مستفعلن است یعنی حذف و تد مجموع مستف مانند فعلن
گویند .

چهارم . مستفعلان و او عدال و عدیل است و اذالت و تذیل در لغت
دامن بر نهادن بود و اینجا زیادت کردن ساکن بود در آخر و تد مجموع
از جزء سالم و این جز در عروض و ضرب نباشد .

پنجم . مستفعلاتن و او مرفل است و ترفیل در لغت دامن دراز
کردنست و اینجا زیادت کردن یک سبب است در و تد آخر و این جز
در عروض و ضرب نیاید .

و بعضی بر ترفیل یک حرف ساکن زیاده کرده اند و آنرا تطویل
نام نهاده و ضرب او را ضرب مطول گویند .

و اما چهار مزاحف مستفعلن آنستکه چون مستفعلاتن را خبن

کنند مفاعلاتن مخبون مرفل شود و چون مستفعلاتن را طی کنند مطوی مرفل شود (۱)

و چون مفاعالن و مفتعلن را تذییل کنند مفاعالن مخبون مزال و مفتعلان مطوی مزال شود.

و اما در مفعولات پنج زحاف است ولیکن مکرر و پنج مزاحف اما پنج زحافات .

اول - مفاعیل بضم لام و او مخبونست یعنی معولات میشود فاعلات گویند .

دوم - مفعولان و او موقوفست یعنی اسکان تاء مفعولات کردند مفعولان شد .

۱ - خواجه عماد کرمانی گوید « رجز مطوی مرفل »

غمزده ای را	دل ننوازی	دل شده ای را	چاره نسازی
مفاعلاتن	مفاعلاتن	مفاعلاتن	مفاعلاتن

و خواجه عصمت الله بخاری را رحمة الله علیه در این وزن قصیده ایست و مطلع او اینست :

« رجز مخبون مرفل »

زهی دو چشمت	بخون مردم	گشاده تیرو	کشیده خنجر
مفاعلاتن	مفاعلاتن	مفاعلاتن	مفاعلاتن
رخ چو ماهت	صباح دولت	خط سیاهت	شب مغنبر
مفاعلاتن	مفاعلاتن	مفاعلاتن	مفاعلاتن
گرتیغ بارد ،	در کوی آن ماه	گردن نهادیم	الحکم لله
مستفعلاتن	مستفعلاتان	مستفعلاتن	مستفعلاتان

و آن کس که تطویل را انکار میکند در تقطیع این بیت هاء آخر را می اندازد چنانچه در بحث تقطیع خواهد آمد « منه »

سوم - فعلن و او صللم است یعنی اسقاط و تد مفروق کردند مفعوشد
فعلن گفتند .

پس صللم بدو معنی باشد در فاعلاتن چنانکه مذکور شد و در مفعولات
چنین که گفتیم .

چهارم - مفعول بضم لام و او مرفوع است یعنی اسقاط سبب اول
کردند مفعولات مانند مفعول گفتند .

پنجم - مفعول و او مکسوفست یعنی اسقاط تاء مفعولات کردند و
مفعولن گفتند .

و اما پنج مزاحف او آنستکه چون در مفعولات خبن و کسف جمع
شود معولا مانند فعولن گویند مکسوف مخبون و چون خبن و کسف وطی
جمع شود معلا مانند فعلن گویند مخبون مکسوف مطوی .

و چون طی و کسف جمع شود مولا شود فاعلن گویند .
مطوی مکسوف .

و چون خبن و وقف شود مفعولات شود فاعولان گویند .
موقوف .

و چون طی و وقف جمع شود مفعلان شود فاعلان گویند .
مطوی موقوف .

و اما در فعولن چهار زحاف است .
اول مکرر و ثانی غیر مکرر .

اول - فعول بضم لام و او مقبوض است و این گذشت .

دوم - فعلن و او ائلم است و ثلم در لغت رخنه شدنست و اینجا اسقاط
متحرك اول است یعنی فاء فعولن عولن شد فعلن گویند .

سوم - فعل واو اثرم است و ثرم در لغت شکسته شدن دندانست
و اینجا اجتماع قبض و ثلم است یعنی نون از آخر، و فا از اول اسقاط کردند
عول ماند فعل گفتند .

چهارم - فع واو ابتر است و معنی بتر در لغت گذشت و اینجا اسقاط
وتد فعولن است لن بماند فع گویند و ابن قیس گوید ثلم و ثرم و بتر در
اشعار عجم نیاید.

دگر اوزان غیر مطبوعه بهر که قریب بطبع باشد.

بحر طویل

جزء او فعولن مفاعیلن چهار بار .

بیت مقبوض عروض محذوف ضرب

نگاری کجا هتما بخوبی ندانمش

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

چه گوئی کرا باشد بعشقتش صبوری

فعولن مفاعیلن فعولن فعولن

بحر مدید

جزء او فاعلاتن فاعلن چهار بار بیت مثنی سالم خواجه عصمت الله

را قصیده ایست در بحر منسرح که درین بحر نیز میتوانش خواند و مطلع

او اینست .

چون دم طغیان زند قلزم زخار شب

فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن

لجۀ متر افکند زورق زر سوی لب

فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن

بیت مشکول

طمع از وفای او بیرم که غم جفای او نغورم

فعلات فاعلن فعلان فعلات فاعلن فعلان

بحر بسیط

جزء او مستفعلن چهاربار

بیت مسدس

از مردمان دل نخواه ازو دلبری

مستفعلن فاعلن مستفعلن

چون دل نبردی مکن این داوری

مستفعلن فاعلن مستفعلن

بیت مخبول

چه بوفای پسری چه بسزا صنمی؟!

فاعلتن فاعلن فاعلتن فاعلن

که بزبان ناوری که تو چرا بغمی

فاعلتن فاعلن فاعلتن فاعلن

بحر وافر

جزء او مفاعلتن

بیت مقطوف

چو برگذری همی نگری برویم

مفاعلتن مفاعلتن فعولن

چرا نکنی یگی نگرش بکارم

مفاعلتن مفاعلتن فعولن

قطف در لغت میوه چیدنست و اینجای لام مفاعلتن را ساکن کنند

و مفاعیلن گویند آنگاه لام و نون ازین مفاعیلن حذف کنند مفاعی ماند

فعولن گویند :

بحر کامل

جزء او متفاعلن بیت سالم آن، مشمن، خواجه سلمان راست

بصنوبر قد دلکشش اگر ای صباگذری کنی

متفاعلن متفاعلن متفاعلن

بہوای جای حزین من دلخسته را خبری کنی

متفاعلن متفاعلن متفاعلن

و بعضی ساکن چهارم متفاعلن را حذف کرده اند و پنداشته که

طی است و طی در اسبابست نه در فواصل و این بیت گفته :

شكر از آن دولبك تو بچشم اگر تويلاه كنى

متفعلن متفعلن متفعلن

بسرك تو كه بز نمت بيدر اگر تو گله كنى

متفعلن متفعلن متفعلن

بحر هزج

جزء اصل او مفاعيلن مقبوض مكفوف مقصور

مراغم تو ای دوست زخان و مان بر آورد

مفاعِلن مفاعیل مفاعِلن

مرا فراقت ای ماه ز مال و جان بر آورد

مفاعِلن مفاعیل مفاعِلن

مسدس مكفوف محذوف

سياه چشم و سياه زلف غلامی تبه گردد دلَم را به سلامی

مفاعیل مفاعیل فعولن مفاعیل مفاعیل فعولن

بحر رجز

مثنوی منخبون مطوی

پیام گر دست بمن بوالهوسی طنطننی

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

که تو بمدح ملکمان نه از قیاس چومنی

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

مطوی مقطوع

این دل من هست بدرد ارزانی تا نکند بار دگر نادانی
مفتعلن مفتعلن مفعولن مفتعلن مفتعلن مفعولن

منخبون

کنون که گردد از بهار، خوش هوا
مفاعلن مفاعلن مفاعلن
فزون شود بهر دل اندرون هوا
مفاعلن مفاعلن مفاعلن

احذ مقصور

مشتاب چندین ای پریزاد در کشتن عاشق بیداد
مستفعلن مستفعلن فاع مستفعلن مستفعلن فاع

بحر رمل

جزء او فاعلاتن

مشعث مجعوف

راست کن طارم و آراسته کن گلشن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع
تازه کن جانها جاننا بمی روشن
فاعلاتن مفعولن فاعلاتن فاع

مخبون مربوع

بت من گر بسزا حرمت من داندی

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعل

نه مرا گه کنندی خوارو گهی راندی

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعل

بحر منسرح مقطوع

جزء او مستفعلن مفعولات چهار (بار)

تازه تر از تازه برگک نسرینی

مفتعلن فاعلات مفعولن

دوست تر از دیده و دل و دینی

مفتعلن فاعلات مفعولن

بحر مضارع

حکیم انوری راست

مفاعیلن فاعلاتن چهار بار

ای خنجر مظفر تو شست ملک عالم

مفعول فاعلات مفاعیلن فاعلاتن

وی گوهر مطهر تو روی نسل آدم

مفعول فاعلات مفاعیلن فاعلاتن

مکفوف اخب

مکفوف محذوف

ای خون من گرفته بگردن

مفعول فاعلات مفعولن

تاچند از این مجادله کردن

مفعول فاعلات مفعولن

مکفوف اخرب محذوف

خواجه خواست ومدح اشتر محذوف مقبوض نمیشاید از آنکه
حذف درحشو واقع نمیشود چنانکه گذشت .

لشکر جیش بر ختن مزن سنبل سیه بر سمن مزن
فاعلات مفعول فاعلن فاعلات مفعول فاعلن

بحر مقتضب

مفعولات مستفعلن چهار بار و ابیات او مربع است

مطوی مقطوع

ترك خوب روی مرا گوچرانه خوش منشی

فاعلات مفعلن فاعلات مفعلن

از وفا چه بر کردی چون مرا سمر کردی

فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

بحر مجتث

مستفعلن فاعلات چهار بار

مشعث محجوب

سیاه چشما ایندل چگونه بردی ؟

مفاعلن مفعولن مفاعلن فع

اکنون که بردی باری بدو چه کردی ؟

مفاعلن مفعولن مفاعلن فع

بحر سریع

دو مستفعلن با مفعولات دو بار

مطوی مکسوف

از عشق او من در جهان سمرم	میسوزد از هجران او جگرم
مستفعلن مستفعلن فعلن	مستفعلن مستفعلن فعلن

بحر جدید

دو فاعلاتن با مستفعلن دو بار

مخبون

ملکا تیغ تو مرید سگال را	بخورد همچو غضنفر شکار را
فاعلاتن فاعلاتن مفاعلهن	فاعلاتن فاعلاتن مفاعلهن

بحر قریب

جزء او دو مفاعلهن با فاعلات دو بار

مکفوف مقصور

فغان زان سر زلفین تاب دار	فرو هشته زیاقوت آبدار
مفاعیل مفاعیل فاعلان	مفاعیل مفاعیل فاعلان

اخر ب مکفوف

حکیم انوری را قصیده ایست و مطلعش اینست:

تاملک جهانرا مدار باشد	فرمان ده او شهریار باشد
مفعول مفاعیل فاعلاتن	مفعول مفاعیل فاعلاتن

اخر ب مکفوف مقصور

وقصیده دیگر نیز در این بحر دارد و بیت او اینست
کو آصف جمع گویا بین بر تخت سلیمان راستین
مفعول مفاعیل فاعلان مفعول مفاعیل فاعلان

بحر خفیف

جزء او فاعلانن مستفعلن فاعلاتن دوبار

مشعث

من بچشم امیر سخت عزیزم چه شود گر بچشم دشمن خوادم
فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن فاعلاتن مفاعلن مفعولن

مشم

رود کی راست .

گر کند یاری مرا بغم عشق آن صنم
فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن

بتواند ز دود دل غمخواره زنگ غم
فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن

بحر مشاکل

جزء او فاعلات و مفاعیلن دوبار و این بحر را بحر اخیر نیز گویند
و اشعار فهلوی درین بحر بیش از اشعار فارسی دری است .

مکفوف مقصور

سرو قد نکو روی نکو گوی	ای نگار سیه چشم سیه موی
فاعلات مفاعیل مفاعیل	فاعلات مفاعیل مفاعیل

مثنوی

کار جان ز غم عشق ای نگار بسامان
فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل

هست چون سر زلف دلربا پریشان
فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل

بحر متقارب

جزء (او) فعولن

مثنوی اثلم

پس در عناو ندامت سپرد	باز سمن بر دلم را ببرد
فعلن فعولن فعولن فعول	فعلن فعولن فعولن فعول

مثنوی اثر م

کرد مرا از جهان بی خبر	مهر تو ای ماه نیکو سیر
فعلن فعولن فعولن فعل	فعلن فعولن فعولن فعل

مثنوی ابتر

نهانی سخن چون شکر	مارا بانگام سخن باشد
فعولن فعولن فعولن فع	فعولن فعولن فعولن فع

ورود کی در مقبوض اثلم عربی گفته است و سجع نگاه داشته و

بدان سبب کمتر شده است و مطلع اینست .

مقبوض اثلیم

گل بهاری بت تتاری	نبیذ داری چرا نیاری !؟
فعول فعلن فعولن فعلن	فعول فعلن فعول فعلن

و این نوع شعر را مربع گویند.

بحر متدارك

جزء او فاعلن بر این بحر نه از عرب و نه از عجم کسی قصیده نگفته
است اما هر کس جهت امتحان بیتی گفته است .

مثنی سالم

خیز و این دفترت پیش سرهنگ بر
تاخوری از هنر هات و فرهنگ بر

مثنی مخبون

چگلی صنمی دل من ببرد	پس از آن بعناد بلا سپرد
فعلن فعلن فعلن فعلن	فعلن فعلن فعلن فعلن

مقطوع

تاکی مارا در غم داری	تاکی آری بر ما خواری
فعلن فعلن فعلن فعلن	فعلن فعلن فعلن فعلن

مسدس مخبون

دل من بدغا ببری	چه دغا ودغل پسری
فعلن فعلن فعلن	فعلن فعلن فعلن

مسدس مقطوع

جانا در دل کردم	کز مهرت برگردم
فعلن فعلن فعلن	فعلن فعلن فعلن

مقطع

در تقطیع (۱) اشعار و بیان قواعد آن .

بدان که پیش ازین گفتیم که پنج جزو از اصول افعیل هشتگانه

عروض ضابطه جمیع اوزان اشعار عجم است از اصلی و فرعی یعنی

(۱) تقطیع، در لغت، بمعنای بریدن و جدا کردن است. و در اصطلاح عروضیین، عبارتست از اجزاء بیت را از هم جدا نموده، بر اسباب و اوتاد و فواصل بخش نمائیم تا هر جزئی از اجزاء شعر، مقابل گردد با جزئی از افعیل بحری .

بدین معنی که سبب در مقابل سبب، و تد در مقابل و تد فاصله، در مقابل فاصله افتد .

خصوصیات تقطیع

برای مزید بصیرت، بعضی از خصوصیات تقطیع را در اینجا ذکر میکنیم :

اول - معتبر در تقطیع، نوع حرکت است نه شخص حرکت . بنا براین، امثال :

سحاب . سبات . کتاب، هر سه بروزن « فعول » تقطیع میشود .

دوم - تنوین، در تقطیع مطلقاً بجای يك حرف محسوب میشود و در خط عروض، برخلاف رسم الخط معمولی بصورت نون نوشته گردد :
عظیم « فعولن » . از اینجاست که گفته اند :

« خطان لایقاس علیهما خط العروض و خط القرآن »

سوم - نون ماقبل ساکن در حشو ساقع میشود هر گاه با ثباتش احتیاجی نباشد :

ای ساربان منزل مکن
مستفعلن مستفعلن

بقیه در صفحه بعد

هر بحر را از آن بحر تر کیمی خاصی از این پنج جزو ضبط کرده است تا هر شعری که در آن بحر واقع شود با تر کیمی که جهت ضبط آن بحر معین شده است موازنه کنند عیب و هنر آن بدانند و موازنه را تقطیع گویند .

بقیه از صفحه قبل

اما نونی که در ضرب و عروض واقع میشود بحال خود باقی ماند:
اشك بر رخساره من شد روان
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
چهارم - کسره اضافه ، ممکن است در تقطیع بجای حرفی شمرده شود .

زاعل تو با چاشنی شربت جان
فعولن فعولن فعولن فعولان
وهم چنین است کسره غیر اضافه:

چو مردی چه سیراب و چه تشنه لب

فعولن فعولن فعولن فعول

« محل شاهد ، چه ، دوم است .

پنجم - هاء مختفی « هاء غیر ملفوظ » هر گاه در حشو واقع شود ، در تقطیع ، حذف میشود :

خسته دلا تا بکی افسردگی؟!

مفتعلن مفتعلن فاعلن

ششم - حرف تاء اگر حرف ماقبلش از حروف ردف زاید بود حذف

میشود . وقتی که در ضرب یا عروض اتفاق افتد

از سر مهر تو دلم برخاست

فاعلاتن مفاعلن فعلان

و بجای حرف متحرك بشمار آید هر گاه در حشو واقع شود .

من بمهرت دست بردم

فاعلاتن فاعلاتن

تنبیهات

اول - ضابط جهت چهل و شش وزن از اوزان مطبوعه فرعیه نه بحر عجمیان گفته تاهربیت که از این نه بحر بخوانند چون تقطیع او معلوم باشد، بر فور دانسته شود که از کدام بحر است و این ضابط کس ننهاده است :

جموماً زممف لفاع حممفا عموفاً ثمفاع عممفم ففاما
 هزج مفعول مفاعیل مضارع مجتث سریع خفیف

حرف اول از هر کلمه، اشارتست با اسم آن بحر، و لفظ مو، عبارتست از مفعول، و لفظ ما، از مفاعیل یا مفاعیلن، و لفظ ممف، از مفتعلن یا مفاعیلن، و لفظ فا، از فاعلاتن یا فاعلات، و لفظ فع، از فعلاتن یا فعلات، مثلاً کلمه جمو، اشارت است بآنکه بحر هزج را جزء اول در همه اوزان مطبوعه فرعیه، مفعول است و جزء دوم، مفاعیل یا مفاعیلن، و کلمه زممفم، اشارتست بآنکه بحر رجز را جزء اول در همه اوزان فرعیه، مفتعلن است، و جزء دوم مفتعلن یا مفاعیلن، و کلمه لفاع، اشارتست بآنکه بحر رمل را جزء اول در همه اوزان فرعیه، فاعلاتن است و جزء دوم فعلاتن، و علی هذا. اما فرق میان رجز و سریع که اجزاء هر دو «ممفم» میآید آنست که سریع، البته مسدس است و رجز بیشتر مثنی.

دوم در ضابطه زحافات و شرح آن، بدانکه درین پنج فعل که مفاعیلن مستفعلن فاعلاتن مفعولات فعولن است نه سبب خفیف است در هر یک، دو سبب، و در فعولن، یکی و پنج و تد است، در هر یک، یکی، اما و تد مفعولات، مفروق است و از باقی مجموع، و تمامی زحافات درین نه سبب و پنج و تد است و زحاف یا نقصان است یا زیاده یا اسکان، چنانکه گذشت. اما نقصان یا در سبب است یا در و تد یا مشترک.

نقصان سبب یک حرفی است و دو حرفی و سه حرفی و چهار حرفی.

و نقصان و تد، یک حرفی و سه حرفی و نقصان مشترك، دو حرفیست
 و سه حرفی و چهار حرفی و پنج حرفی .
 و اما زیاده ، در اسبابست و آن یک حرفی است و بس .
 و در او تاد است و آن يك حرفی است و دو حرفی .
 و اما اسکان ، در و تد مفعولات منسرح است و آنرا وقف گویند .
 و در قصر و قطع و صلح و زلل ، اکنون جهت ضبط ، از هر کلمه ای
 يك حرف را علامت اوسازیم و پنج بیت بیاریم تا تعریف هر يك از این ۳۲
 زحاف معلوم شود .

پس از مفاعیلن «ی» اختیار کرده شد و از مستفعلن «س» و از فاعلاتن
 «ا» و از مفعولات «ت» و از فعولن «و» و از نقصان «ن» و از زیاده «ز» و از
 سبب «س» و از و تد «و» و از مشترك «ك» و از بحور، حرف آخر هر يك ،
 اما از سریع «یع» تا ممتاز شود از مضارع .
 بیت اول :

خبین وطی و قبض و کف و قصر باشد از نسا

ثانی جزء و چهارم پنجم آخر آن دو تا

کلمه نسا ، نون اشارتست بنقصان و سین ، بسبب و الف یکی .
 یعنی این زحافات از قبیل نقصان سبب است يك حرفی ، خبن حرف ثانی
 جزء طی حرف چهارم جزء قبض ، پنجم کف و قصر آخر جزء چنانچه
 مصراع ثانی بیت باین معنی ناطق است .
 «بیت دوم» :

حذف و رفع و خبل و شکل است از نسب ، هتم از نسج

جدع و جب دان از نسدوین راست آوردم نه کج

در این بیت دو حرف که متصل بسرخی نوشته شده است، اشارتست

بنقصان هرد و سبب ، پس اگر آن سبب در اول جزء است دو حرف اول

-ج-

زحاف ، سرخست همچو رفع واگر در آخر است دو حرف آخر ، سرخ
است همچو حذف و هتم ، و دو حرف که منفصل نوشته شده است بسرخ ،
اشارتست بآن که یک حرف از سبب اول و یکی از سبب دوم نقصان میکند
همچو خبل و شکل و کلمه نسب و نسج و نسد ، مثل کلمه نسااست ، یعنی
نقصان سبب است دو حرف و سه حرف و چهار حرف .

«بیت سوم» :

خرم و ثلم و شعث و کسف و قطع از باب نواست

باحذد بتر عرب ، گر قسم نوج آمد رواست
درین بیت اگر حرف اول و تدنقصان می یابد ، حرف اول زحاف
سرخ است همچو خرم و اگر دوم ، دوم همچو کسف ، و اگر سوم ، سوم
همچو قطع ، و کلمه نوا و نوج ، اشارتست بآنکه این زحاف از قبیل
نقصان و تداست یک حرفی و سه حرفی .

«بیت چهارم» :

شتر و خرب و ثرم ، از نکب ، از نکج ربع و صلیم

نحر و جعف است از نکه ماننده بتر عجم
در این بیت ، حرف اول زحاف ، کنایت از حرف اول سبب است
و دوم ازدوم ، سبب و سیم ، ازوتند .

پس در شتر ، چون یک حرف اول سبب و یک حرف و تدنقصان می یابد حرف
اول و سوم او بسرخ نوشته شد و در خرب بتر ، چون حرف دوم سبب و
یک حرف ازوتند نقصان مییابد ، حرف دوم و سوم او را بسرخ نوشته شد
و علیهذا و کلمه نکب و نکج و نکه ، اشارتست بنقصان مشترك دو حرفی
و سه حرفی و پنج حرفی .

«بیت پنجم» :

سبع از باب زسا، ذیل، اززوا، ترفیل زوب

سکن در ادسوتز باشد زلل از نکدخوب

یعنی اسباغ، زیاد کردنت در سبب يك حرف و ذیل، زیادت
زسا

کردنت دروتد یکحرف . و ترفیل، در و تد، دو حرف . و اسکان در
زوا زوب

فاعلاتن است حرف چهارم و در مستفعلن، حرف ششم و در مفعولات حرف
اد سبو

هفتم و زلل از قبیل نقصان مشترك است والله اعلم .

بدان که ازین سی و دو زحاف که غیر مکرر است ۱۲ مخصوص است

بعروض و ضرب و در ارکان دیگری نمی آید :

ترفیل . قصر . حذف . هتم . جب . زلل . بتر . جدع . نحر .

جحف . اسباغ . اذالت . و باقی در همه اجزاء بیت جایز الوقوع است خواه

حشو و خواه ارکان اربعه، بیت اما در مزاحفات مضارع، اسباغ در حشو
آمده است .

بدان که در اشعار عربی هر يك از مزاحفات جزوی از این اجزاء

پنجگانه، بنیابت یکدیگر می آیند اما در فارسی هر سالمی یا مزاحفی

که در بیت اول آید تا آخر، همان جزء بعینه در همان موضع لازم است

مگر در وزن رباعی که مزاحفات بنیابت می آیند و فاعلاتن که در صدر

واقع میشود فاعلاتن مخبون بجای او می آید و برعکس :

تکمله

بدان که چند لقب دیگر است اینجا که دانستن آن مهم است و آن ده است :

سالم . صحیح . موفور . معری . تام . وافی . معتدل . مجزو . مشطوبور .

منهوك . سالم، معنی آن گذشت در بحر هزج نزد ذکر اوزان فرعیه .

صحيح، ضربی باشد که سالم باشد از ازاحیفی که تعلق بضرب دارد .
موفور ، جزوی باشد که در آن خرم جایز باشد و نکند و اخرم
ضد موفور است .

معری، ضربی باشد که هیچ بر اصل آن زیاده نکرده باشند چنانکه
باسباغ و اذالت و ترفیل کنند. تام بیته باشد که جزء صدر آن بر اصل دایره
باشد اگرچه عروض آن مزاحف باشد .

وافی ، بیته باشد که تجزیه بدان راه نیافته باشد یعنی هیچ از آنچه
در اصل دایره باشد کم نکرده باشند .

معتدل ، بیته باشد که عروض و ضرب آن یکسان باشد یعنی اگر
عروض مستفعلن باشد مثلاً ، ضرب نیز همان باشد .

مجزو ، بیته باشد که در اصل مضمن باشد مسدس کنند یا مسدس را
مربع کنند یعنی جزوی از آخر هر مصراعی کم کنند همچون مربع هزج
که در اصل دایره عجم مضمن است .

منهوك

بیته باشد که بر دو جزء از اجزاء اصلی گفته شود چنان که در جزو
منسرح است. ونهك در لغت ضعیف است و اینجا قلت اجزاء بمنزله ضعف است .

موقف دوم

« در ذکر دوائر و تصویر آن »

بدان که در مسلك اول گفتیم که غرض از وضع دوائر ، تصویر اوزان
است تا بمنزله محسوس و مشاهد شود و نیز فك بحور از یکدیگر معلوم
شود ، چه ازین بحور هر چندی مساوی اند در عدد حرکات و سکانات و نیز
گذشت که عجمیان پنج بحر دیگر بر آن نه اضافه کرده اند ، از بحور عرب
که مقتضب و متدارك است و سه از بحور خاصه خود که استخراج
کرده اند غریب که جدید نیز گویند و قریب و مشاكل ، و این چهارده بحر را

در چهار دایره جمع کرده‌اند و جهت هر دایره مصراعی گفته‌اند که بحور آن دایره از آن مصراع بیرون می‌آید. آن مصراع را در درون دایره مینویسند و بر حواشی دایره علامت حرکت و سکون می‌نهند. علامت حرکت بدین صورت «ه» و علامت ساکن بدین صورت «ا» و ابن قیس صورت متحرك را حرف «ها» میگوید از آنکه حرف‌ها علامت حرکت ما قبل خود آمده است چون: جامه و خامه، که‌ها ملفوظ نباشد و جهت دلالت بر حرکت ما قبل در قلم آید و جز ضرورت، قافیه را بحرفی محسوب نگردد. و الف را از آن علامت سکون کردند که او همیشه ساکن است و چون متحرك شود همزه گویندش، و صاحب مفتاح، علامت متحرك را حرف میم میگوید و علامت ساکن را الف، و این قول انساب است جهت آنکه میم متحرك را الف ساکن را علامت ایشان نهادن اولی است از حرف‌ها و الف و دلیل ناتمام گفتن بر آن و این‌کن از جهت کثرت استعمال اکتفا بچشمه میم میکنند و دنبال نمی‌نهند در بعضی دوایر و آنرا شکل‌ها تصور میکنند و در بعضی بعینه صورت میم مینویسند پس علامت سبب خفیف چنین باشد «ه» از آنکه يك متحرك و يك ساکن است و علامت سبب ثقیل چنین «هه» و و تد مقرون چنین «هه آ» یعنی نو صفر و الف و خطی بر بالا. و و تد مفروق چنین (ه آه) و فاصله صغری چنین (هه آ) و فاصله کبری را در اصول عروض مثال نیست.

اکنون هزج و رجز و رمل را که مثنی الاجزاء اند و هریک مشتمل بر سی و دو متحرك و بیست ساکن و پنجاه و شش حرفست در دایره ای جمع کردند و آن دایره را جهت ایتلاف اجزا در ترکیب و ترتیب دائره مؤتلفه نام نهادند یعنی افاعیل این بحور، در ترکیب از کان، متفق اند چه هر يك مرکب‌اند از و تدی و دو سبب و صورت دایره اینست:

اول
دایره
مؤتلفه

در این مصراع سه حرف بسرخی نوشته شده است هر يك اشارت بحرف آخر بحر است ، جیم اشارتست ببحر هزج ، راء اشارتست ببحر رجز چون از آنجا بنیاد کنند و باز باو رسانند بحر رجز باشد و لام اشارت ببحر رمل است چون از او بنیاد کنند و باز باو رسانند وهم چنین در باقی دوائر . وهم چنین منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث را که هر يك از اجزاء سالمه اصلیه مشتمل برسی و دو متحرك و بیست و چهار ساکن و پنجاه و شش حرف بود در دایره ای جمع کردند و جهت اختلاف اجزاء و ارکان این محور این دایره را مختلفه نام نهادند و چون از جهت اختلاف ترکیب اجزاء و بی انتظامی ارکان این محور بر اجزاء سالمه هیچ يك شعری عذب نیامده است ، چنانچه پیشتر گفتیم ، پس از اوزان فرعیه هر بحری از این محور يك وزن فرع را که مطبوع باشد و اوزان سه بحر دیگر از او مستخرج شود بی اختلال ارکان اختیار کردند و اصل دایره ساختند از اوزان فرعیه منسرح و مقتضب ، مطوی را و از مضارع ، مكفوف را و از مجتث ، مخبون را که هر يك مشتمل برسی و دو متحرك و شانزده ساکن و چهل و هشت حرف بود اختیار کردند و در دایره ای جمع کردند و صورت دایره اینست :

دایره
چهارم
متفقه

در این مصراع چهار حرف بسرخی نوشته شده است هر يك اشارت بحرف آخر بحری چون از آنجا بخوانند آن بحر ، بیرون آید که حرف آخر اوست و عدد حرکات و سکانات در شرح این دایره گفته شده است حاجت بنوشتن نیست . وهم چنین سریع و غریب و قریب و خفیف و مشاکل را که هر يك از

- تخ -

اجزاء سالمه اصلیه مشتمل بر بیست و چهار متحرك و هژده ساکن و چهل و دو حرف بود جهت اختلاف ارکان و تسدیس اجزا در دایره ای جمع کردند و آنرا دایره منتزعه نام نهادند. چه بحور او منتزع از بحور دایره منسرح است و در این دایره نیز جهت اختلاف ارکان ، شعر عذب بر اجزاء سالمه نیامده بود بلکه غیر از سریع بر او زان فرعیه نیز نیامده بود از او زان فرعیه هر یک وزنی اختیار کردند و اصل دایره ساختند، از سریع مطوی را و از غریب و خفیف مخبون و از قریب و مشاکل مکفوف که هر یک مشتمل بر بیست و چهار متحرك و دو وزده ساکن و سی و شش حرف است و در دایره ای جمع کردند .

دایره
سیم
منتزعه

و این است صورت دایره . در این مصراع پنج حرف بسرخی نوشته شده است اشارت بینج بحر ، و التزام حرفی که اشارت شود ببحور در این مصراعها خاصه مؤلف است و بسرخی نوشته شده است .
و هم چنین متقارب و متدارک را که هر یک مشتمل از اجزاء سالمه بر بیست و چهار متحرك و شانزده ساکن و چهل و هفت حرف بود جهت اتفاق اجزاء سالمه در ترکیب و ترتیب در دایره ای جمع کردند و آنرا دایره متفقه نام نهادند و صورت دایره اینست :

دایره
دوم
مختلفه

در این مصراع دو حرف بسرخی نوشته شده است اشارت بدو بحر ، و اما سبب و دلیل آنکه هر دایره را چرا مقدم بردیگری داشتند و بحرهای هر دایره را چرا بعضی بر بعضی مقدم داشتند ، چندان در این فقه مهم نیست و اگر چه زیادتى بصیرت از آن حاصل میشود ، اما این رساله محل آن ندارد .
این بود تمام سخن در مسلك دوم ، والله اعلم - مقطع .

و تقطیع اشعار آنست که بیت را از هم بکشایند و بر اسباب و اوتاد و فواصل قسمت کنند تا هر جزوی در وزن ، مقابل جزوی افتد از افاعیل که ضابط آن بحر است که بیت درو واقع شده است . یعنی سبب در برابر سبب و و ت د در برابر و ت د و فاصله در برابر فاصله .

پس درین باب نفس حرکت اعتبار دارد نه ضم و فتح و کسر و لفظ اعتبار دارد نه کتابت یعنی هر حرفی که در لفظ آید در تقطیع محسوب افتد اگر چه در کتابت نباشد همچو : الف آهو و آهن که در لفظ همزه است و در کتابت الف است و بس
و هر چه در لفظ نیاید محسوب نباشد و در خط عروض نیز ننویسند .

پس لفظ : همت ، بروزن فاعل باشد اگر چه در کتابت سه حرفست و خط عروض آنست که در تقطیع مینویسند

بقیه از صفحه قبل

هفتم - حرف دال و حرف با در تقطیع ساقط گردند اگر ساکن باشند و بعد از حرفی بیایند که ماقبل آن حرف علت باشد :

کارد برداشت کار او بگذارد

فاعلاتن مفاعلتن فعلان

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت

فعولن فعولن فعولن فعول

هشتم - همزه متحرك ، وقتی که در وسط مصراع واقع شود ممکن

است حرکتش را بماقبل نقل داده ، در این صورت ، خود آن ، در تلفظ و تقطیع ساقط گردد :

نه در اختر حرکت بود و نه در قطب سکون

گر نبودی بزمین خاک نشینانی چند

« رجوع شود بکتاب » نصاب منتخب « چاپ دوم

مشروحه محمد حسن هروری خراسانی نگارنده این سطور .

مثال: این بیت را چنین می نویسند:

کار دل از غم تو ز شرح و بیان گذشت

کار دلزغمی تو ز شرح بیان گذشت
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

جانا بیا که کار از این و از آن گذشت

جانا ب یا که کار ازین از آن گذشت
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

اما حروفی که در لفظ بیت است و در کتابت نی، سه است:

اول - الفیست که از اشباع فتحه همزه تولد میکند همچو: آسمان

و آتش.

۲- حرفی که از تشدید پیدا میشود همچو: همت که يك میم دیگر

از تشدید تولد میکند.

۳- یاء بطنی است که جهت درستی نظم در لفظ آید و در کتابت نی

مصرع:

ای دل خسرو کیاب چند کس خواهی شدن

دویا در این مصرع تولد میکند در دل و در کیاب

اما بیشتر استادان لام دل را بخواه خسرو می پیوندند و خارا

مشدد میسازند:

ای دلخخس فاعلاتن و همچنین باء کیاب را بچیم چند. و چون اعتبار

لفظ دارد باید که قول اول معتبر باشد از آنکه در لفظ ای دل خسرو

دو خا گفته نمیشود

و حروفی که در کتابت می آید و در لفظ نی هفت است و ترکیبش

اینست:

و تبدینه . و او غیر ملفوظ سه است :

اول - عاطفه همچو : نيك و بد . فتحة و او را بضمه کرده اند و بمقابلش داده .

اما اگر گاهی این و او را احتیاج شود که در لفظ آرند در تقطیع نیز بحرفی محسوب باشد مصراع :

رفتی و اگر باز نیایی چکنم؟

و نزد متأخران استعمال این و او بدین طریق مهجور است.

۲- و او بیان ضمه است مثل: چو و همچو و تو و دو که در لغت صحیح دری ملفوظ نمیشود .

۳- و او اشمام ضمه است مثل: خواجه و خوارزم و خواسته و خواب ، که گوئی حرکت ماقبل فتحة بوده است و بسبب و او آنرا بوئی از ضمه داده اند .

تاء غیر ملفوظه دو نوع است

اول آنکه ماقبل او یکساکن باشد همچو : هست و دست . پس چون در میان مصراع واقع شود بحرف متحرك محسوب نشود .

مصراع :

من بهرت دست بردم

فاعلاتن فاعلاتن

و چون در آخر مصراع واقع شود پس اگر وزن افاعیل اصلی زاید

نباشد بحرفی محسوب بود .

مصراع :

ای نرگس پر خمار تو مست

مفعول مفاعلهن مفاعیل

تاء مست در مقابل لام مفاعیل است پس زاید از وزن فعل اصلی نباشد و اگر از وزن افاعیل اصلی زاید باشد بینیم اگر حرفی در آن افاعیل اصلی زیاده میتوان کرد زیاده کنند و ساقطش نکنند از لفظ مصرع :

او بچشم امیر سخت عزیز است

فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

تاء عزیزست زیاده است از وزن فعلاتن اما حرفی زیاده در فعلاتن میتوان کرد و فعلاتن گفت . پس از لفظ ساقط نشود و اگر حرفی زیاده نتوان کرد از لفظ ساقط شود و این وقتی است که ماقبل تاد و حرف ساکن باشد .

مصرع :

از سر مهر تو دلم برخاست

فاعلاتن مفاعلن فعلات

تاء برخاست زیاده است از وزن فعلاتن و در فعلاتن حرفی زیاده نمیتوان کرد از آنکه سه ساکن در تقطیع جمع میشوند و این محال است . دوم آنکه ماقبل او دو ساکن باشد همچو . باخت و تاخت و دوست و پوست .

پس چون در میان مصراع افتد اگر توان که در لفظ آرندش پس باقبل خود در تقدیر حرکت باشد و بدو حرف متحرك محسوب بود :

باخت دل با تو مهر

مفتعلن فاعلان

تاء و خاء باخت بجای تا و عین مفتعلن است و اگر نتوان در لفظ آوردش در تقطیع ساقط شود .

مصراع :

نیکوست رخت جفانه نیکوست مکن
مفعول مفاعلهن مفاعیل فعل

تاء نیکوست در لفظ نمیآید و ساقط است و چون در آخر مصراع افتد و از وزن افاعیل اصلی زیاده نباشد ماقبل تارا حرکت باید داد و در لفظ آورد .

مثال :

مرا تاغم عشق دلبر بجاست
فعولن فعولن فعولن فعولن

سین بجاست در مقابل لام فعولن است و تا در مقابل نون و اگر از وزن افاعیل زیاده باشد ساقط شود تا ساکن جمع نشود .

از سرمهر تو دلیم برخاست

باء و دال غیر ملفوظ حکم آن ، حکم تاء باخت و تاخت است :

مصراع :

کار دبر داشت کار او بگذارد
فاعلاتن مفاعلهن فعلان

مصراع :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت

دال کارد و بگذارد و باء لهراسب و گشتاسب از تقطیع ساقط است اما مختلس می باید گفت یعنی باء و دال را در تلفظ ربوده میباید گفت که بتمام ساقط نشود تا شعر درست آید.

باء غیر ملفوظ ساقط است همچو: نی و کی و چی و قتیکه بیانویسند

و حکم آن حکم واو غیر ملفوظ است .

نون غیر ملفوظ . هر نونی که ماقبل آن ساکن باشد و در شعر بتحقیق

آن حاجت نبود ساقط شود .

مصرع :

چون نگارین روی او در شهر نیست

فاعلاتن فاعلاتن اعلان

نون چون و نگارین ساقط است.

هائ غیر ملفوظ ساقط است همچو : خنده و گریه و آهسته و پیوسته

و حکم آن حکم واو غیر ملفوظ است .

و بدانکه بیرون از این حروف که ذکر کرده شد هر حرفی که در

میان مصراع یادر آخر افتد و در لفظ نتوان آورد از تقطیع ساقط شود

مثال :

مشتاب چندین ای گل ناز

زاء ناز ساقط است و نشاید که در تقطیع آن مستفعلاتان گویند از

آنکه مستفعلاتن مرفل است و بر ترفیل زیاده نکنند و نیز تکلفی

بارد است .

این بود تمامی سخن در علم عروض والله اعلم از این رساله.

اصل دوم

در علم قافیه و این اصل را شجره و ثمره و بهره ایست .

اما شجره : در شرح مرتبه این علم و معرفت او و موضوع او و

غرض از او .

اما مرتبه او در اصل اول گفته شد که از علوم ادبیه است

و اما تعریف او :

بدان که قافیه را از قفو گرفته اند که ثلاثی مجرد است و قفو در

لغت از پی رفتن است پس چون کلمه قافیه پیرو اجزاء بیت است آنرا

قافی گفتند یعنی از پی رونده و چون اسم کلمه مخصوصه شد حرف تارا که دروقف ها میشود در آخر در آوردند تا علامت اسمیت او شود چنانکه قاعده لغت است و قافیه گفتند و چون قافیه را شاعر از پی اجزاء بیت میفرستد بیت رامقفی گفتند بتشدید فا از باب تفعیل یعنی او را قافیه فرستاده شده ، از پی .

پس بیت مقفی آن باشد که شاعر قصد قافیه فرستادن کرده باشد درو ، و بیستی که این قصد درو نباشد شعر نباشد .

و در اصطلاح ، ابن قیس گوید که قافیه بعضی از کلمه آخرین بیت را گویند بشرط آنکه آن کلمه در آخر ایات بیک معنی مکرر نشود که اگر مکرر شود ردیف باشد نه قافیه .

اگر سؤال کنند که چرا تمام کلمه آخر را قافیه نمیگویند که بعضی را میگویند ، جواب آنست که حروف که در قافیه دخل دارد نه است و مقدم همه الف تأسیس است و چون الف همیشه ساکن است در اول کلمه واقع نشود پس ناچار پیش از الف تأسیس حرفی دیگر باید پس قافیه بعضی کلمه باشد از آنجا که الف تأسیس است ، و تأسیس از آن گویند که اساس و بنیاد قافیه از آنجا است .

و بعضی تمام کلمه آخر را قافیه میگویند و بعضی دو کلمه آخر بیت را و بعضی مصراع آخر را و بعضی تمام بیت را و بعضی تمام قصیده را و بعضی حرف روی را و همه بمجاز قافیه است ، باعتبار آنکه قافیه در اینهاست ذکر کل و اراده جزء یا ذکر مطلق و اراده مقید و در حرف روی ذکر بعض است و اراده کل ، چه روی از حروف قافیه است و بعض اوست .

و علم قافیه قانونی است که با و تمیز کنند نظم صحیح را از غیر صحیح از حیثیتی که قافیه است .
و اما موضوع او : بعضی است از آخر بیت از حیثیتی که قافیه است .

و اما غرض از او :

بدانکه بعضی گفتند که واضع این فن نیز امام خلیل بن احمد است و عجمیان نیز درین فن مطلقاً تابع اند و غرض از این فن معرفت اجناس قافیه است که مبنای شعرست و معرفت صحیح از غیر صحیح آن .
و اما نمره در بیان آنچه مقصود است ازین فن ، بدان که قافیه را حروف است و حرکات و القاب و اصناف و عیوب و شرح هر یک بقدر گفته شود انشاء الله تعالی .

الحروف

بدانکه حروفی که در قافیه دخل دارد نه است و درین بیت مذکور

شعر :

روی و ردف و دگر قید و بعد از آن تأسیس

دخیل و وصل و خروج و مزید با نایر

چهار از این حروف که تأسیس و ردف و دخیل و قید است پیش از

حرف روی است و چهار باقی بعد از روی و حرف روی در میان .

الروی

بدان که روی را در لغت از رو گرفته اند و رو را ریسمانی است که

بآن بار بر شتر بندند و چون بناء بیت برین حرف است چون بناء باربر آن

ریسمان ، بدین تشبیه این حرف را روی گویند و در هر قافیه شعر لازم باشد

که بعینه مکرر شود و در اصطلاح آخرین حرف اصلی است در کلمه همچو
رای مفخر و سنجر و تاء هست و دست یا بمنزله اصلی همچو راه رنجور و
مزدور. و چون روی در هر قافیه شعر لازم است که بعینه مکرر شود بخلاف
قافیه که بعینه مکرر نمیشود شعر را منسوب باین حرف کنند و گویند
قصیده لامیه و دالیه و غیرهما.

اما حرف روی بیک معنی باید که مکرر شود و بهتر آن بود که
غیر حرف مد بود و شرح آنکه در کلمات فارسی کدام حرف اصلی است و
کدام حرف زاید و کدام بمنزله اصلی، در رساله لسان القلم کرده ایم
شرحی وافی.

الر د ف

بدان که ردی در لغت از پی در آمدنست و در اصطلاح هر الف و واو
ویای ساکن که حرکت ماقبل از جنس ایشان باشد و ایشان پیش از حرف
روی باشند آنرا ردف گویند و آن قافیه را مردف بسکون را و هر چند
ردف از پی در آمدنست و اینجا پیش از حرف روی است، او را از آن
ردف گویند که اول در قافیه نظر بر حرف رویست، پس بباقی حروف چه
شعربی روی شعر نیست و اگر قافیه همین رویست کفایتست.

پس اگر میان روی و ردف حرفی واسطه نباشد آن قافیه را مردف
بردف مفرد گویند همچو: کاروبار و نور و حور و میر و وزیر.

و اگر حرفی واسطه باشد و ساکن، آن ساکن را ردف زاید گویند
و آن ردف را که الف و واو و یاء است ردف اصلی گویند و آن قافیه را
مردف بردف مرکب و آن ساکن که ردف زاید است، ازین شش حرف
بیرون نیست:

شرف نسخ همچو: داشت و گوشت و همچو: کارد و مورد و همچو:
بافت و کوفت و فریفت و همچو: ماند و همچو: راست و پوست و نیست
و همچو: باخت و سوخت و ریخت .
و در هر شعر که ردیف اصلی و زاید با هم آرند ، پس از آن تغییر هیچ
کدام در آن شعر جایز نیست .

قید

بدان که قید حرفی است ساکن که پیش از روی باشد بی واسطه
و حرف مد ولین نباشد و چون ساکن است از حرکت مقید باشد و چون
در یک شعر بحرف دیگر مبدلش نمیتوان کرد مگر بعد از تنگی قافیه مقید
محل خود باشد و این حرف قید از این ده حروف بیرون نیست :
پس نغز شه فرخ همچو: کبر و صبر و همچو: دست و هست و بند
و چند و نغز و مغز و دزد و مزد و دشت و طشت و چهر و مهر و رفت و گفت
و سرد و زرد و تخت و بخت .

و اگر پیش از روی و او ی ماقبل مفتوح یا یائی ماقبل مفتوح باشد
همچو نوک و پیک ، آن و او و یارا نیز حرف قید گویند و در فارسی همین
دو لفظ بیش نیست اما در عربی بسیار است همچو: قیس و اویس
و قوس .

و اگر پیش از قید الف و واو و یا باشد ساکن و حرکت ماقبل
ایشان از جنس ایشان باشد در آن محل قید را ردیف زاید گویند
همچو: باخت ، و این گذشت .

و چون شاعر محتاج شود که حرف قید را بدل کند ، باید که قرب

میخرج نگاه دارد میان بدل و مبدل تا قبح کمتر نماید همچو : وحی و نبی
نه همچو : رمل و نحل و نشاید که دریک شعریك قافیه را بردف آرد همچو :
طوسی و یکی را بقید همچو : فردوسی .

تأسیس

بدان که تأسیس الفی است که :

واما ثمره در بیان میان او و میان روی حرف متحرك باشد همچو :
آهو و لادن پس آن حرف متحرك را دخیل گویند از آنکه در میان تأسیس
و روی داخل شده است و هر حرفی که پیش از تأسیس باشد، در قافیه مدخل
ندارد و بیشتر شعراء عجم تأسیس را تغییر میکنند در شعر ، و حاصل و
واصل را با مقبل و دل جمع میکنند .
و اگر کسی تأسیس را لازم گیرد، لزوم ما لایزم باشد و تأسیس جز
الف نباشد .

دخیل

بیان او گذشت ، اما جایز است که حرف دخیل را بدل کنند بحرف
دیگر همچو : آهو و آمو در تأسیس و آنکس که تأسیس را لازم دارد دخیل را
حایل می گوید یعنی میان روی و تأسیس حایل است . و وصل جز حرف
مد هر حرف که بود ، شاید .

وصل

آنست که روی بدان پیوندد و از این پنج حرف بیرون نیست :
ها کذا . و از حروف اضافت و جمع و مصدر و تصغیر و روابط همچو :

نیوسته فرسته و خداوند و دلبندا و نظارگی و یکبارگی و جنباند و ماند
و کاری و کناری .

و حروف اضافت همچو : رویت و رنگش و جانم .

و حروف جمع همچو : مثالها و اسیران .

و حروف مصدر همچو : فرسودن و آرایش .

و حروف تصغیر همچو دندانك و پسرچه .

و حروف رابطه همچو : نامت و کرامت .

و یاء حاضر همچو : دشمنی .

و نون جمع همچو : غرقند .

و میم متکلم واحد همچو : عاشقم .

و یاء متکلم باغیر همچو : میجوئیم .

و اگر حرف رابطه را بالف باید نوشت ، آن زمان ردیف شونده

وصل همچو : آستانه است و مغانه است ، نون روی و ها وصل و
است ردیف .

و بدان که در الحاق حرف وصل بحرف روی سه فایده حاصل است

حرفی دیگر باید .

۱- آنکه حرف زاید را بمنزله اصلی میرساند مثلا نون زرین و

پارین زاید است روی را همیشه و چون هاء وصل متصل شود بنون زرین

و پارین ، زرینه شود و پارینه این زمان نون زرینه و پارینه رویرا همیشه

از آنکه حرف وصل رویرا میان کلمه قافیه نزدیک میسازد پس گوئی

که بمنزله اصلی میشود .

اما بی‌هائ و صل این نون رویرا نمی شاید که زاید است پس حرف وصل را این فایده باشد .

۲- آنکه اختلاف حرکت توجیه را در قافیه مقید روا ندارند چنانکه خواهد آمد یعنی چاکر و ناصر و اشتر بهم جایز نباشد که عیب است و چون حرف وصل در آید قافیه مطلق شود و این عیب نماند همچو : چاکری و ناصری و اشتری که بهم شاید و بعضی گفته اند که چون قافیه مطلق شود اختلاف حرف قید جایز است اگر قریب المخرج باشد همچو : بحری و بری و فخری و همچو : جهری و حمیری و غیره و نیز جایز است که رویرا بجای وصل دارند و بالعکس همچو : سهی و شهی و تهی و دهی که دریک شعر جایز است و حرف روی‌یاء باشد .

۳- آنکه اختلاف حرکتی که آنرا حد و گویند جایز نیست همچو : مشت و دشت و بهشت چنانکه خواهد آمد .

و چون حرف وصل در آید، این عیب نماند همچو : مشت و دشتی و بهشتی که بهم شاید .

خروج

آنست که حرف وصل بدو پیوندد و اختلاف او روا نبود و از آن خروج گویندش که شاعر از حرف وصل بواسطه آن بیرون تواند آمد و چون حرف وصل معلوم باشد، حرف خروج نیز معلوم شود همچو در لفظ بی خبریم که یا وصل است و میم خروج و در اشعار عرب بعد از خروج حرف دیگر نباشد.

مزید

آنستکه خروج بدو پیوندد و مزید از آن گویندش که او را در شعر عجم بر خروج که آخر حروف قافیه عربست زیاده کرده اند و مثال این خواهد آمد.

نایر

آنستکه مزید بدو پیوندد و در لغت نایر از نوار است بمعنی رمیدن و آتش را بهمین معنی نار خوانند که در شعله مضطرب و رمنده است و چون این حرف از خروج که آخر حروف قافیه عربست بدو مرتبه دورتر افتاده است، آنرا نایر خوانند گوئی که رمیده است و حرف نایر مکرر است باعتبار آنکه قافیه در اینهاست ذکر کل و اراده جزء یا ذکر مطلق و اراده مقید و در حرف روی ذکر بعض است و اراده کل. چه روی از حروف قافیه است و بعض است.

میشود و بدو وسه میرسد چنانچه معلوم شود .

پس آن چهار حرف که مقدم است بر حرف روی دریک قافیه جمع
نمیشود از آنکه دخیل و قید متصل روی می باشند بی واسطه پس یکی ازین
دو بیش نتواند بود .

اما ردف و قید هر دو ساکن اند باهم جمع میشوند و الف تأسیس
و دخیل لازم یکدیگرند بخلاف قید و چهار مؤخر باهم جمع میشوند از
آنکه وصل متصل روی است .

پس خروج پس مزید پس نایر و این حروف نه گانه قافیه باین
اسامی دریک قافیه جمع نشوند .

اما قافیه هست که حروف آن نه است ولیکن بعضی مکرر
آمده است .

گردل زغم یار نپرداختنیستیش

با او زهمه وجوه در ساختنیستیش

ت اول رویست و خ قید که ردف زاید گویندش اینجا و ۱ ردف
اصلی و ن وصل و ی اول خروج و س مزید و باقی که ت دوم و یا و
شین است نایر است و درین قافیه الف تأسیس و دخیل نیست و کمتر حرفی
که در قافیه واقع شود بکحرف است و آن روی است .

الحرکات

بدان که حرکاتی که در قافیه دخل دارد شش است و درین بیت

مذکور بیت :

رس و اشباع و حذو و توجیه است

باز مجری و بعد از وست نفاذ

چهار که در مصراع اولست پیش از رویست و نفاذ بعد از روی و
مجرى حرکت روی .

رس

حرکت ماقبل الف تأسیس است و آن فتمه باشد و بس و در لغت
ابتدا کردندست با هستگی و پوشیدگی و چون این حرکت بواسطه الف
است گوئی که پوشیده و آهسته خود را از قافیه میسازد .

اشباع

حرکت دخیل است همچو : آهو .
پس اگر قافیه موصول باشد یعنی حرف وصل داشته باشد و آنرا
قافیه مطلق گویند حرکت دخیل را اشباع گویند، و اگر مقید باشد یعنی
بی حرف وصل و روی ساکن حرکت دخیل را توجیه گویند و حرف اشباع
بر انواع تواند بود و اختلاف او ناپسندیده بود .

حذو

حرکت ماقبل ردف است همچو: کاروبار و حرکت ماقبل قیده همچو
بخت و تخت .
پس حرکت ماقبل ردف و قید را مختلف نیاوردند اما بیشتر شعراء
حرکت ماقبل قید را در قافیه مطلق مختلف جایز دارند همچو : کشتی
ورشتی و مشتی .

و حذو در لغت برابر کردندست و چون حرکت ردف مقابل حرکت
ماقبل تأسیس است در ثبات و لزوم آنرا حذو گویند .

توجیه

حرکت ماقبل روی ساکن است یعنی حرکت دخیل چنانچه گفتیم و توجیه در لغت روی گردانیدن است و اینجا روی را دورویست اگر ساکن است روی او سوی ماقبل است و اگر متحرك سوی مابعد پس حرکت دخیل توجیه روی باشد سوی ماقبل و بهیچ وجه اختلاف حرکت توجیه جایز نیست و در معیار میگوید که اختلاف توجیه را داشته اند اما از قبلی خالی نیست و بعضی گفته اند اختلاف توجیه بضم و کسر روا بود قیاس بر ردف و حذف و غیر آن روا نبود.

مجری

حرکت روی است و چون ابتدا جریان صوت یعنی رفتن آواز در حرف وصل از حرکت رویست این حرکت را مجری گفتند یعنی محل رفتن آواز در حرف وصل اینست.

نفاذ

حرکت وصل است وقتی که به حرف خروج پیوندد و اختلاف او را روان بود و چون نفوذ صوت در حرف خروج ازین حرکت است او را نفاذ گفتند و بدین اعتبار حرکت مزید را هم نفاذ گویند. اما نایر اگر متحرك باشد حرکت او را نیز نفاذ گویند طرد اللباب و در شعر فارسی لازم نیست که حرف وصل متحرك باشد تا تواند بخروج پیوستن بلکه جایز است که در آخر قافیه دوساکن یا سه ساکن باشد یکی روی و یکی وصل و یکی خروج همچو: جهانست و خزانست و کمتر

خر کتی که در قافیه واقع شود يك حرکت است و آن حرکت توجیه است.

اللقاب

بدان که لقبهای قافیه پنج است و آنرا حدود قافیه خوانند و درین بیت مذکور است :

متکاوس متراکب متواتر میخوان

متدارك مترادف لقب قافیه دان

و حروف : سبکرف . اشارتست بحرف آخر هر يك .

متکاوس قافیه ایست که درو چهار متحرك پیاپی است و در آخر ساکنی و این دريك موضع باشد که « فعلتن » است و این قافیه در شعر عجم خوش آینده نیست و متکاوس در لغت بمعنی انبوهی است و اینجا بسبب انبوهی متحرکات متکاوس گفتند .

متراکب

قافیه ایست که درو سه متحرك پیاپی باشد و در آخر ساکنی و این در چهار موضع باشد :

مفتعلن . مفعول . فعل . مفاعیل فعل . فعلن .

و متراکب در لغت برهم نشستن باشد و تراکب کمتر است از تکاوس در انبوهی و متحرکات این قافیه نیز کمتر است پس متراکب گفتند .

متدارك

قافیه ایست که درو دو متحرك پیاپی باشد و در آخر ساکنی و این در پنج موضع باشد :

فاعلن . مستفعلن . مفاعلن . فعل . مفاعل . فع .

و متدارك در لغت دریابنده باشد و چون اینجا دو متحرك هم دیگر را دریافته اند متدارك گفتند .

متواتر

قافیه ایست که در آخر او متحرکی و ساکنی باشد یعنی سبب خفیف بود و این دریازده موضع باشد :

مفاعیلین . فاعلاتن . فعلاتن . متفاعلاتن . مستفاعلاتن . مفاعلاتن . مفتعلاتن . مفعولن . فعولن . فعلن . فع .

بدان که لفظ فع بعد ازشش فعل از اینها میآید .

فاعلاتن فع . فعلاتن فع . مفاعیلین فع . مستفعلن فع . مفعولن فع . مفتعلن فع .

بدان که لفظ فع بعد ازشش فعل از اینها میآید .

فاعلاتن فع . فعلاتن فع . مفاعیلین فع . مستفعلن فع . مفعولن فع . متفعلن فع .

و تواتر در لغت پیایی شدن باشد بطریقی که در میان تأخیری واقع باشد چون اینجا در میان هر متحرکی ساکنی واقع است متواتر گفتند و آنجا که تأخیری در میان واقع نباشد متتابع و متوالی باید گفت نه متواتر .

مترادف

قافیه ایست که در آخر آن دو ساکن پیایی باشد و این در دوازده

موضع باشد :

متفاعلان . مستفعلان . مفاعلان . مفتعلان . فعلتان . فاعلیان .

فعلیان . فاعلان . فعلان . مفعولان . فعولان . فعول .
و چون اینجا دوساکن در پی یکدیگر است مترادف گفتند پس
تمامت قافیه هاء شعر ازینها بیرون نیست .

الاصناف

بدانکه حرف روی برد و نوع است مقید و مطلق
مقید آنکه ساکن باشد بی حرف وصل و آن مقید گویند که آن
بیت بآن حرف روی بسته شده .

مطلق آنکه به حرف وصل پیوند دواز آن مطلق گویند که روی ساکن
بجهت او متحرك شده است .

اما مقید اگر حرف ردف و قید ندارد مقید مجرد گویند همچو :
معجر و سنجر .

و اگر ردف دارد مقید بردف گویند و اگر قید دارد مقید بحرف
قید گویند .

و اما مطلق اگر از حروف قافیه همین حرف وصل دارد همچو :
معجری و سنجری یا الف اطلاق دارد و بس همچو : سرمد و فرقد ، آنرا
مطلق مجرد گویند .

و متأخران قافیه را بالف اطلاق جایز ندارند و اگر حرف دیگر از
حروف قافیه دارد یکی یا بیشتر بآن حرف نسبت کنند مطلق بردف گویند
و مطلق بقید و مطلق بخروج و مطلق بمزید و نایر و ردف و علی هذا و غایت
آنچه جمع تواند شد در قافیه از حروف و حرکات و سکونات قافیه
پرداختنیستیش است .

العیوب

بدان که عیب قافیه هفت است و درین بیت مذکورست :
اقوا و سناد و بازا کفا ایطا و صراف و لحن و لغو است

اقوا

در شعر عرب اختلاف مجریست بضم و کسر و در شعر عجم اختلاف
جذو و توجیه است همچو : طوسی و فردوسی .
و در لغت تاب باز دادن ریسمان باشد که سست شود و چون جذو
با توجیه مخالف شود قافیه ها سست شود .

سناد

در شعر عرب جمع کردن قافیه مردف باغیر مردف و مؤسس باغیر
مؤسس و اختلاف جذو بضم و فتح و اختلاف اشباع و اختلاف توجیه
را گویند و در شعر عجم مردف باغیر مردف را گویند همچو : زندگانی
باگزینی . و سناد در لغت اختلاف است .

اکفا

تبدیل حرف رویت بحرفی که در مخرج باو نزدیک باشد همچو :
احتیاط و اعتماد که دال و طابهم نزدیکند در مخرج و در لغت روی از مقصد
و مقصود گرداندن است و اینجا چون روی را بدل کرد روی از مقصد که
حرف معین است گردانید و آنجا که طبع سلیم است باید که این طرز را
شعر نگویند .

صراف

اختلاف حرکت رویست بکسر وفتح یا بضم وفتح .

ایطا

دو نوع است جلی و خفی جلی اعادهٔ يك قافیه است بیک معنی و بیک لفظ در یک قصیده یا حروف جمع را مثلاً مکرر آورد همچو : آرند و برند .

و این غبن فاحش است مگر قصیده از بیست و ازیسی بیت در گذرد یا قصیده را دو مطلع باشد .

پس شاید که يك دو قافیه را مکرر آورد و بعضی بعد از هفت بیت یا نه بیت تکرار قافیه را در قصیده جایز میدانند و رد مطلع را از ایطا نشمرند چه مطلع مصراع اولست بر قول اصحح و مصراع اول بیت نیست پس اگر قافیۀ او را رد کنند در شعر مکرر نبود .

خفی . آنستکه بعضی از حروف زواید مفیده را مکرر آورد بر وجهی که میان هر دو فرقی توان نهاد همچو : کلاب و آب و شاخسار و کوهسار و ازین خفی تر رنجور و مزدور .

و بیشتر شعرا در ایطاء خفی مسامحه کرده اند اگر دو یاسه آورند و بر سبیل ندرت واقع شوند نه آن که عادت کنند در لغت ایطا قدم بر جای قدمی دیگر نهادن است پس در اعادهٔ قافیه مناسب باشد که ایطا گویند .

لحن

آوردن چیز بیست در قافیه که در نثر نتوان آورد یعنی حرکتی و تصرفی کند که در نثر نکند آنرا

لغو

آوردن قافیه ایست که آنرا فائده نباشد الا همین که بت رامقفی سازد و این لغو خاصه قافیه نیست هر جا که مثل این باشد عیب است و عیبی دیگر هست قافیه را و آن قافیه شایگان است و قافیه شایگان قافیه ایست که از آن نوع بسیار میتوان گفت و شایگان دو نوع است خفی و جلی ، خفی الف و نونی است که در آخر افعال معنی فاعلیت دهند همچو : خندان و گریان و یا و نون نسبت همچو : آهنین و رنگین .

و در قصیده يك شایگان و دو از این نوع مسامحه کرده اند و شایگان جلی الف و نونی باشد که در آخر اسماء معنی جمع دهند همچو : پادشاهان و مردان و از این نوع قطعاً قافیه را نشاید و اگر گویند جایز نباشد و شعر معیوب بود کذا فی بعض العروض .

« پایان »

لسان القلم فی شرح الفاظ العجم

« وصنعت بدیع »

تالیف

عبد القهار بن اسحق الملقب والمتخلص بالشریف

« اواسط قرن نهم »

با تعلیقات و حواشی و تصحیح

محمد حسن ادیب هروی خراسانی

عضو ادارة تشریفات آستان قدس رضوی

چاپ اول

حق چاپ محفوظ و مخصوص است بد

شرکت نسبی حاج محمد حسین قبال و شرکا

تهران - ۱۳۳۶

بسم الله الرحمن الرحيم

مطلع جریده ثناء موشح باسم علم الاسماء (۱) عمت آلاؤه اولی ، و تشبیب صحیفه دعایبعت سید الانبیاء و آل واصحاب احسن و احری ، چنین مینماید العبد الضعیف عبدالقهار بن اسحق الملقب والمتخلص بالشریف که :

مقرر است که اساس فصاحت در هر لغت ، و بنای صحت شعر و قافیت بر معرفت احوال الفاظ آن لغت است .

و چون در الفاظ فارسی تصرفات بسیار واقع بود و در بیان آن کتابی مشروح غیر از کتاب (المعجم) که استاد الكل ابن قیس رحمه الله پیش از این بدویست و پنجاه سال نوشته است معروف و متداول نیست .
والحق کتابی است در غایت لطف و پاکبازی و آراسته بانواع فواید اما طریقه ایجاز مسلوك نداشته ، و احوال الفاظ را ترتیبی نداده : پس لایق چنان نمود که حاصل آن را بعبارت موجز و ترتیبی غریب آورده شود تا عهده بروی باشد .

بنابر آن ، این مختصر در قلم آمد و مسمی بلسان القلم در شرح الفاظ عجم شد و مشتمل بر مطالعی و مقصودی و ردیفی گشت .

المطلع

المطلع در بیان حرکاتی که بر کلمات فارسی واقع میشود ، بدان که حرکات سه است : فتح و ضم و کسر . و هر گاه اینها پیش از حروف مد و لین واقع شوند متفاوت میشوند و چون الف و یا و واو که اینها را

۱- نسخه اصل تسمیه ندارد مفاد حدیث (کل امری بال) رعایت شد

حروف علت میگویند ساکن باشند و حرکت ماقبل. ایشان از جنس ایشان باشد یعنی ماقبل الف ، مفتوح باشد و این خود همیشه است و ماقبل او مضموم و ماقبل یا مکسور اینها را حرف مد گویند و یا همچو : لام و نون و میم. و اگر حرکت ماقبل او و یا از جنس او نباشد او را حرف لین گویند (۱) همچو : نوك و پيك (۲) و در فارسی او و یای ماقبل مفتوح جز دو لفظ ، یافت نشده است یکی نوك یعنی تیزی سر قلم و سنان و دیگری پيك قاصد.

و بدانکه فتحه در همه جای بر یک حال است اما ضمه و کسره هر يك دو نوع است .

ضمه مشبعه ، یعنی اشباع کرده اندش همچو ضمه :

پوز و یوز : و این متحرك را مرفوع معروف خوانند .

وضمه ملینه یعنی نرم گفته اندش همچو ضمه :

پور و زور و این را مرفوع مجهول خوانند .

کسره مشبعه همچو . پیل و نیل . و این مکسور معروف است .

کسره ملینه همچو : پیر و دیر . و این مکسور مجهول است .

پس در قافیه جمع میان مکسور معروف همچو : نیل و میان مکسور

مجهول همچو : بیل .

(۱) پس هر حرف مدی لین است ولی هر حرف لینی مد نیست .

(۲) اما در عربی او و یای ماقبل مفتوح زیاد میباشد همچون :

نور . طور . نور . شیب عیب ریب .

۱- شکوفه ۲- طرز - روش ۳- گاومیش ۴- پیری ۵- زشتی

۶- شك .

بهبیج حال حایز نیست از آنکه یاء مکسور معروف ، اصلی است
وازمکسور مجهول غیر اصلی
اما جمع میان مرفوع معروف همچو: نور بود. و میان مرفوع مجهول
همچو: پور. بیشتر شعراء جایز داشته‌اند، اما احتراز اولی.

المقصود

در بیان تصرفات لغت دری

بدان که تصرفات لغت دری بر سه نوع است.

۱- زیاده کردن بر اصل کلمه

۲- حذف کردن از اصل کلمه

۳- تغییر و تبدیل در الفاظ و حروف کلمه .

اما زیاده دو طرز است .

زیاده مفیده یعنی آن زیاده نیز فایده میدهد و زیاده معطله یعنی

معنی نمیدهد .

اما الزیادة المفیدة

بدان که در لغت دری قواعدی نیست که لفظ صحیح و فاسد را و

اصلی و زواید را ازو توان شناخت چنانچه در لغت عرب هست و دانستن

آن، دبیر و شاعر را واجب، چه حرف روی که اساس بیت بروست باید

که اصلی باشد یا بمنزله اصلی، و هرزاید بمنزله اصلی نیست بلکه زاید

اگر در صحیح لغت دری ملفوظ نمیشود بمنزله اصلی نیست و روی را

نمی شاید همچو:

هاء خنده و گریه و نامه و جامه و یاء کی و چی و واو دو و تو ، واگر ملفوظ میشود مشهور الترکیب حسست یانی ، اگر مشهور الترکیب است یعنی آن زاید با آن کلمه که مرکب شده است چنان ترکیب شده که همه کس میدانند که این مرکب است نه يك کلمه همچون الف :

شاهها خداوندا ، ومیم آمدم و دال میآید و میرود و نون گلستان و نیستان، اینجا تفصیلی هست خواهد آمد - واگر مشهور الترکیب نیست و هر کس نداند که این مرکب است و بکثرت استعمال يك کلمه می - نماید همچو :

راء رنجور و مزدور و دال دانشمند و الف دانا و بینا اینجا جایز است که روی سازند و این بمنزله اصلی است پس صواب آنستکه بیان احوال حروف تهجی که : ا ب ت ث است کرده شود و زواید مفرد و مرکب و مستعمل آنرا شرح داده شود و سبب الحاق زواید را گفته شود تا دانند که شایسته روی کدام است؟ و فواید آن چیست؟ و چون در لغت فارسی حروف : قص طظ حث عض . نیست بیان باقی حروف کرده شد.

الالف

- بدان که الف در آخر کلمات جهت هشت معنی زیاده میشود :
- ۱- الف فاعل و صفت است همچو: دانا و بینا و گویا و شنوا. و همچو: زیبا و شکیبیا و شیدا و پیشوا و نایبنا.
 - ۲- الف دعا و نداست پس اگر در آخر اسم باشد معنی نداده همچو خداوندا و شاهها و جانانا.
- و اگر در آخر افعال باشد معنی دعا دهد همچو: بیایدا و برودا و بادا .

۳- الف تعظیم و تعجب است همچو : پاکو آفرید گاراو بسامالا
۴- الف تشبیه است که در آخر صفات باشد همچو : فراخا و درازا
و پهنا و باریکا .

و گاه بانون گویند فراخنا و درازنا.

۵- الف تخصیص است که در آخر اسم است همچو : اورا و شمارا
و اسب را و جامه را .

۶- الف بیان شکل و هیأت است که در آخر کلمه اس است همچو :
مردم آسا و پادشاه آسا . و این کلمه با این الف بیان شکل و هیئت
میکند .

۷- الف جمع است که در آخر بعضی اسمها یا لفظها معنی جمعیت
میدهد : زرها و گوهرها .

۸- الف اشباع است یعنی چون فتحه را اشباع میکنند الفی تولد
میکند آنرا الف اشباع میگویند و همچنین چون ضمه و کسره را اشباع
میکند واوی و یائی حاصل میشود واو و یای اشباع گویندش همچو :
درخشاننا و تاباننا . و متاخران شعرا استعمال آن الف را عیبی فاحش گرفته اند
و البته جایز ندارند .

پس بدان که الف فاعل را چون : دانا . روی میتوان ساخت از
آنکه این کلمه بی الف تمام المعنی نیست از آنکه در صحیح لغت دری
لفظ : بین و دان . درست نیست مگر آنکه باول او لفظی دیگر در آورند
همچو : بین و بدان . یا : می بین و میدان .

و چون تمام المعنی با الف باشد گوئی که آن الف از اصل
کلمه است .

واما الف صفت دريك قول روى را ميشايد .
واما الف تعظيم وتعجب ودعا وندا و الف تشبيه روى را نميشايد
از آنكه ظاهر التركيب اند .
واما الف تخصيص همچو : مرا و ترا و شوربا . و الف شكل و هيئت
در هر قصيده يكجاي جايزست و اگر زياده شود عيب قافيه باشد و آنرا
ابطا گویند .
و بعضى مرا و ترا و چرا و كرا بهم جايز داشته اند و مارا و شمارانه .
از آنكه لفظ ما و شمابى لفظ تمام است و ميم : در : مرا . و تا در ترا تمام
نيست از آنكه در اصل ، من و تو بوده است نون و واو را انداخته اند و
ولفظ را بدان پيوسته .
پس لفظ (را) بجاي حرف اصلى باشد بخلاف مارا و شمارا . و چون
كرا و چرا و تورا متصل نويسند و واو از ترا و هاء از چرا كه در اصل چهار
بوده است انداخته اند اينها حكم (مرا) دارند و روى ميتوان
ساخت .
واما الف جمع روى را نشايد چون نون : مردان و زنان و همچنين
الف اشباع چنانكه گفتيم و جايز است كه حرف يارا كه در آخر اسمها
باشد چون پاى و جاي يافعلها كه امر باشد چون : دراي و بگشاي بيندازند
و اين كلمات را در قافيه الف آرند جهت وسعت قافيه .
و همچنين الفى كه در لغت عربى ممدود باشد در فارسى مقصور
آورند چون :
ضيا و بها و دعا و ريا . و الف هاء جمع در مثل عربى : اعضاء و اعداء
روى را ميشايد .

اما باید که لفظ متداول و مشهور باشد و از گفت و شنیدی که در عجم مستعمل است درنگذرد .

واما الفی که بتنویین باشد در عربی روی را می‌شاید اگر مشهور باشد چون : حقا و عمداً و مرحباً و قطعاً .

و بدانکه نزد عامه شعر اکلمه امر را ونهی را در قافیه يك شعر جمع نتوان کرد .

همچو : بیا و میا و بکن و مکن و همچنین نفی و اثبات . همچو : رفت و نرفت .

اما در امر ونهی وجهی گفته اند که جایز است از آنکه ترکیب لفظ مکن و میا ظاهر نیست گوئی که يك کلمه است پس جایز باشد بخلاف ترکیب نرفت که لفظ (نه) کلمه مستعمله است و بی ترکیب فایده میدهد و میم میا و مکن بی ترکیب فایده نمیدهد .

و نیز الف : کجا و آنجا باهم شاید در يك شعر جهت آنکه یکی استفهام است و یکی اشارت و آنجا و اینجا باهم نشاید چون هر دو اشارتست .

و هر گاه الفاء زایده را اضافه کنند همچو : زیبا ، او و پنهان او در این محل هر الف که باشد جایز است که جمع شود از آنکه حرف روی همزه اضافه است نه الف .

الباء

بدانکه حرف باء در آخر کلمات زیاده نمیشود .

اما لفظ آب در مواضع مکرر میشود : همچو : سیماب و دوشاب

و دولاب و گوداب و سپیداب و غرقاب و پایاب و گرداب .

پس لفظ آب باهريك از اينها دريك شعر جمع ميتواند شد از آنكه اينها ظاهر التريكيب نيستند هر يك اسمي عليه حده اند .
 اما لفظ آب با. شور آب و تيز آب. و پير آب و شراب و زهاب بمعني اشك چشم، و سيلاب و خوناب و زرد آب نشايد از آنكه ظاهر التريكيب اند. و در لفظ شراب و تيز آب بحث است از آنكه هر يك اسمي على حده اند اگر چه در اصل آب شرو آب تيز بوده است.

و لفظ سر آب بسين اگر مراد سر آب است مثل سيلاب است و اگر مراد سراب (۱) است كه در صحراست مثل سيماب است.
 و آب و جلاب (۲) و خلاب (۳) با هم ميشايد و در آب و گلاب خلاف است بيشتر متاخرات جايز داشته اند از آنكه حقيقت گلاب غير آبست همچو دوشاب. (۴)

و همچنين تاب با برتاب و آفتاب با مهتاب ميشايد .

التاء

بدانكه تا بردو نوع است :

اول ، تاء ضمير و اضافت است همچو : دلت و غمت ،

دوم ، « تاء رابطه يعنى ربط ميدهد صفت را بموصوف و اين

در كلمه « است » باشد .

چنانكه فلان كس آمده است و نشسته است. و اين لفظ خاص لغت

فارسي است و بي اين سخن تمام نميشود . در اكثر مواضع .

و همزه لفظ است را جايز است كه در وصل ساقط كنند و گویند

فلان عالمست .

پس در قافیه مست و دست یکبار جایز است آوردن او.
پس تاء ضمیر را نشاید که روی سازند اما تاء رابطه را در یک شعر
یک جای جایز است که روی سازند از آنکه بعضی از کلمه مفرده است
و بدانکه ماقبل تا که در آخر کلمه باشد البته ساکن است و هر گاه
حرف روی لفظ تا باشد بیشتر شعراء ماهر التزام کرده اند که ماقبل او
از یک جنس باشد همچو: هست و دست و خاست و راست و بخت و تخت
و رفت و گفت . و این واجبست نزد ایشان .
اما تاء تأنیت که در الفاظ عربیست و چون وقف کنند هاشود همچو
حرمت و ذلت و نعمت .

ماهران شعرا ماقبل آنرا از یک جنس التزام کرده اند همچو: امارت
و استدارت و شہارت . و پیش ایشان این نیز واجب است .
اما بعضی متأخران بر اصل جواز رفته اند و بر حرف روی اختصار
کرده اند .

چنانکه انوری گفته است:

دولت طغرلتکین رایت طغرلتکین غیبت طغرلتکین: (۱)
و همچنین: ملت و نصرت و مخافت و محنت باهم گفته اند.

(۱) ای جهان را ایمنی از نعمت طغرل تکین

جاودان منصور بادا رایت طغرلتکین

نور و ظلمت از حضور و غیبت خورشید دان

امن و تشویش از حضور و غیبت طغرلتکین

در این دوبیت انوری ، حرف روی عبارت از تاآت : دولت . رایت

غیبت میباشد در (المعجم) ۱۶۳ بجای دولت نعمت آورده است « شرح روی

واقسام آن در باب قافیه ذکر خواهد شد انشاء الله »

الجیم

بدان که جیم بردونوع است .
اول ، جیم اصلی همچو : پنج و گنج ورنج .
دوم ، جیم عجمی است همچو : چراغ و چا کر . و از جیم اصلی
هیچ زاید نیست در آخر کلمات اما جیم عجمی حرف تصغیر است در آخر
کلمات .

ولفظ ها زیاده میکنند باوجهت بیان حرکت جیم عجمی همچو:
غلامچه و بادامچه و سراچه و باغچه .
پس درقافیه ، جیم اصلی را با جیم عجمی جمع نشاید کرده همچو:
خواجه و سراچه و نیز : آلوچه و سبوجه و نیز : غلامچه و بادامچه و نیز :
باغچه و طاقچه بهم شاید . از آنکه همه جیم تصغیر است .

الخاء

بدان که حرف خاء از برای موضع میآید و بس همچو : سنگ لاه
و دیولاه بمعنی سنگستان و جای دیوان .

الدال

بدان که دال را در دو موضع زیاده میکنند .
اول دال نعت است یعنی جهت مدح و صفت در آخر کلمات بانون
و میم زیاده میکنند همچو :

دانشمند و حاجتمند و هنرمند و دردمند و نزدیک است باینها :

خداوند و خویشاوند و باوند . یعنی بندبای .

دوم ، دال ربط است و جمع یعنی جهت ربط است و جمع یعنی جهت ربط صفت بموصوف و جهت آنکه دلالت کند بر جمعیت نون ودالی زیاده میکنند گویند :

این قوم عالمند و توانگرند و در بیان جمعیت گویند : میآیند و میروند .

و قاعده آنست که هر چه از این نوع باشد اگر ترتیب او ظاهر نباشد و کثیر الاستعمال باشد و مانند اواز الفاظ کم باشد ، روی راشاید همچو : خداوند با خویشاوند ، و نیز دانشمند با حاجتمند و با مستمند .

اگرچه ترکیب در حاجتمند ظاهر تر است اما دانشمندی شاید از آنکه دانشمند بمنزله علم شده است و مفرد . اما خردمند و هنرمند و دردمند بهم نشانید جهت ظهور تر کیب .

و دیگر دالی هست که در آخر کلمه قافیه متصل روی میشود و او را حرف وصل گویند همچو : برساند و بخنداند و بگریانند .

الذال

بدان که حرف ذال را درسه موضع زیاده میکنند .

اول - ذال مضارع هست یعنی در آخر فعل زیاده میکنند تا مستقبل و مضارع شود . همچو : آید و روز و میشنود و میگویند .

دوم - ذال ضمیر است و جمع یعنی در آخر کلمه ذال و یا زیاده می کنند تا دلالت بر جماعت حاضران کند چنان که :

شما میآئید . و میروید گاه فائده ربط نیز میدهد : چنانکه : شما

عالمید و توانگرید .

سیم- ذال دعاست یعنی در آخر افعال ، ذال والفی زیاده میکنند تا فائده دعا دهد چنانکه : بر ساذ و بدهاذ و جهت دعا صیغه خاصه در لفظ فارسی مقرر است و آن لفظ : باذ و مباد است که در اصل؛ بواذ و مباد بوده است و او را جهت تخفیف حذف کرده اند .

پس در قافیه بنیاذ با هشتاذ و سوز با نمک سوز شاید . و نیز : داد با بیداد . شاید . از آنکه همچو : بی درد و بی دل نیست تا مرکب باشد ظاهر التركیب بلکه بیداد اسم ظلم شده است .

و همچنین جمله الفاظ ماضی همچو : آمد و بستند و دمد و نشینند و کرد و وارزد بهم روی را میسایند از آنکه مفردند .
اما الفاظ مضارع بهم نمیشایند از آنکه مرکب اند . همچو : میروذ و میدوذ .

و بعضی گفته اند که : افتاذ با نیفتاذ و گشاذ و پدید و ناپدید می شاید و در این سخن بحث است از آنکه پیشتر گذشت که نفی و اثبات بهم نمیشاید و این الفاظ از قبیل نفی و اثبات است .

اگر سؤال کنند که این الفاظ که در ذال معجمه بمعنی نقطه دار آورده در زبان خلق همه بدال مهمله است بمعنی بی نقطه .

جواب آنست که در لغت دری صحیح مقرر است که ماقبل دال مهمله، یاء ساکن است یا زاء ساکن یا نون ساکن همچو : مرد و درد و دزد و مزد و چند و کمند . باقی هر چه هست همه ذال معجمه است و ماقبل آن یا حرف صحیح متحرك است یا حروف مد و این همچو : با دوشاد و نمود و شنود و دید و کلید و نمود و سب و دد و آمد . و این قاعده را نظم

کرده‌اند (۱) . بیت :

پیش ازو در لفظ مفرد گرسصحیح و ساکن است

دال خوان او را و باقی جمله ذال معجم است

اما در زبان ماوراء النهر و بلخ و غزنین ذال معجمه نیست همه را

بدال مهمله میخوانند و حق آنست که هر چه امروز در میان فصحاء نظم و نثر متداولست باید که چنین استعمال کنند و علی هذا .

الراء

بدانکه حرف راء مهمله را درده موضع زیاده میکنند .

۱- راء فاعل است و نعت که باگاف و الف معنی فاعلیت میدهد

همچو: کردگار و آفریدگار و آموزگار . که معنی نعت میدهد همچو سازگار و کامکار و آموختکار . و نزدیک است باین یادگار و روزگار .

۲- راء حرفت و صناعت است که باگاف در آخر اسمها معنی حرفه

میدهد همچو : زرگر و تیرگر و کاسه‌گر .

۳- راء مصدر است که بالف در آخر بعضی افعال معنی مصدری

دهد همچو : رفتار و گفتار و کردار .

و در بعضی کلمات معنی صفت دهد همچو: خریدار و گرفتار و مردار

و خواستار .

۱- خواجه نصیرالدین طوسی ره راجع بفرق میان دال مهمله و ذال

معجمه ، چنین فرموده است :

آنان که بیارسی سخن میرانند

در معرض ذال دال را نشانند

ماقبل وی ار ساکن جز وای ، بود

دال است و گرنه ذال معجم خوانند

« رجوع شود بمعیار الاشعار خواجه »

۴- راء شکل و شبهه است که باسین و الف در آخر اسماء معنی شکل و تشبیه دهد همچو: شرمسار و نگونسار و گرزگاسار . و بمعنی موضع نیز باشد : همچو : کوهسار و رخسار و شاخسار .

۵- راء تفضیل است که با تا در آخر صفات معنی ترجیح دهد همچو عالمتر . و توانگرتر .

۶- راء لیاقت است بمعنی لایق بودن که با واو و الف در آخر بعضی اسمها معنی لایق بودن چیزی دهد همچو : گوشوار و شاهوار . و مثل اینست جامه دار و نامه دار و خانه دار .

و بمعنی مشابهت نیز باشد همچو : مردوار و ترکی وار . بمعنی مانند مردان و ترکان .

۷- راء صحابت است بمعنی خداوندی که با واو در بعضی اسمها معنی خداوندی چیزی دهد همچو : پیشه ور و هنرور و تاجور . و بهمین معنی است : رنجور و مزدور و دستور . بمعنی خداوند رنج و مزد و دست یعنی صدرگاه و منصب و اجازت خواستن را که دستور میخوانند از این است یعنی او را صاحب ید کردنست برین کار . (۱)

۸- راء میل و شهوت است که با الف و باء در آخر اسمها معنی میل و شغف دهد و بعد از لفظ رالفظ ها وصل کنند جهت بیان حرکت راء همچو غلام باره و روسپی باره و سخن باره و جامه باره بمعنی سخن دوست و جامه دوست .

(۱) می بینی آن دو زلف که بادش همی برد

گوئی که عاشقی است که هیچش قرار نیست

یانی که دست حاجب دستور کشور است

کز دور مینماید که امروز بار نیست

(بار) یعنی اجازه حضور

۹- راه مغرس و منبت است یعنی آنجا که نشانده اند ورسته است که بالالف و زا در آخر نباتها و گیاهها معنی اختصاص بدان موضع میدهد همچو: کشت زار و لاله زار و گلزار . و بهمین معنی است : هندبار و دریا بار .

۱۰- راه صفت است که بادال و الف در آخر بعضی اسمها معنی صفت دهد چنانکه : آبدار و تابدار و پایدار و پرده دار و خانه دار و راهدار .

پس در قوافی کردگار با آموزگار . و ستمکار با زیانکار . و مردوار با دلیروار . و جامه دار ، بانامه دار و عنبر بار با گوهر بار . و لاله زار با پنبه زار . و بهتر ، بابدتر . و پریر ، با پس پریر ، و سخن ور ، با هنر ور . و رکابدار با سلاحدار . نشاید که جمع کنند . از آنچه که ظاهر ترکیب است .

اما راهوار باشاهوار . و دیدار با خریدار . و کپسار ، بارخسار . و کشت زار ، با کارزار . و استوار ، با گوشوار . و گوشیار ، با هوشیار . و هزار با ، ده هزار . نسزد .

و آبدار با پایدار . و راهبر با پیغامبر . و بار با پرار . و بگیر با کفگیر . و یاباشبگیر و انجیر با بید انجیر . و زرگر ، با خنیاگر . و رنجور با مزدور . و پذیر با دلپذیر . و راهدار ، با جاندار . و بگستر با داد گستر . و دلبر ، با راهبر . شاید که جمع کنند از آنکه اکثر ظاهر ترکیب نیستند و بعضی علم ، یا اسمی مفردند یا هر دو بیک معنی هستند .

و همچنین: رفتار با گفتار و با کردار . و هندبار ، با زنگبار و کپتر ، با مپتر . نشاید که جمع کنند .

اما بعضی رفتار و گفتار باهم جایز داشته‌اند از آنک از این جنس مصدر پیش ازین دوسه (۱) نیست پس گوئی دوسه کلمه مفرد است بريك وزن نه مرکب .

و بعضی هند بار بازنگبار جایز داشته‌اند از آنکه هر يك اسم ولایت است. و باید که روان باشد، قیاس بر کشت زار و لاله زار. با آنکه هر يك اسم موضع دیگر است .

و بعضی گزیر بانا گزیر جایز داشته‌اند و قیاس بر قاعده نفی و اثبات باید که جایز نباشد. و اگر مهتر با کهتر (۲) . علم باشد جایز است باهم در قافیه .

الزاء

بدان که حرف زاء بمعنی نعت و صفت زیاده میشود و بس چنانچه: حقه باز و عمود باز پس در قافیه ، کلاساز بابساز . و نیاز، بادیر باز . و باز با حقه باز. و هر روز با امروز . و هنرورز با کشاورز . و آهد باز ، بازدی باز میشاید .

۱- کلمه سوم (کردار) است که این هر سه در اصل ماضی مطلق بوده‌اند بالحاق الف و را افاده معنای مصدر میکنند

۲- مهتر یعنی بزرگ ، کهتر یعنی کوچک - شیخ بهائی فرماید : مهتر و کهتر و وضع و شریف همه از روزگار رنجورند .

پس مقصود مؤلف از (علم) معلوم نیست اگر مرادش از علم ، اسم خاص باشد چنانکه ابن مالک گوید : اسم یعین الهمی مطلقاً علمه .

مهتر و کهتر این طور نیستند چه تعیین مسمی نمی‌کنند یعنی برای شخص بخصوص وضع نشده‌اند . اللهم مگر اینکه بگوئیم غرض مؤلف از علمیت این دو لفظ آنست که از قبیل الفاظ : خاقان . فرعون . کسری باشد که علم شده‌اند برای هر که در چین و مصر و ایران سلطنت کند و این قیاس هم بعید است .

اما سخن ورز یا هنرورز نشاید .
و بعضی روز بانوروز جایز داشته اند از آنکه نوروز اسم روزی
معین است نه بمعنی روز است .
و بعضی ساز باناساز جایز داشته اند و قیاس بر قاعده نفی و اثبات باید
که جایز نباشد .

السین

بدان که حرف سین بمعنی شکل و هیئت زیاده میشود و بس که
بادال و یاء در آخر بعضی اسمها بمعنی شکل و شبیه دهد . همچو : مردم
دیس . و خانه دیس . و ترنج دیس . و تندیس .
پس در قافیه دست رس با فریاد رس شاید . و آس بادستاس و خراس نشاید
مگر که بمعنی مختلف باشد ، بمعنی آس آرد رامیگویند و دستاس و خراس نیز
اسم چیزی اند ، پس مختلف باشند و هر کس بانا کس بعضی جایز داشته اند و این
از قبیل نفی و اثبات است .

الشین

بدانکه شین بدو معنی زیاده میشود .
اول شین مشابه است که باواو در آخر اسماء معنی مشابهت دهد
چون : ماهوش و حوروش .
دوم ، شین ضمیر و مصدر است که در آخر بعضی کلمات معنی مصدر
دارد همچو : روش و دهش و پرورش و در آخر افعال ، ضمیر غائب باشد
همچو : دادش و گفتش و میبردش . و در آخر اسمها معنی اضافه بغایب
دهد همچو : اسبش و غلامش و مالش .

پس در قافیه ، کش باکشا کش . و خوش با سرخوش . و سرپوش
باشبپوش . و تراش با قلمتراش می‌شاید .
اما ماه و ش با حوروش . و بیش با کم و بیش . و پرورش با دهش .
نشاید .

اما هوش با بیهوش . و خویش با از آن خویش . و کیش با بدکیش
نشاید مگر آنکه یکی بمعنی دیگر باشد همچو : هوش که بمعنی عقل
است و بیهوش که بمعنی از خود رفته است . و خویش بمعنی خویشاوند
بدکیش که بمعنی ظالم و بی‌وفا .

و بعضی خوش و ناخوش را جایز داشته‌اند و این نیز از قبیل نفی و
اثبات است و کمال اسمعیل در قصیده ای که اول او اینست :

ای زرایت ملک و دین درنازش و درپرورش

در بیشتر ابیات ، شین مصدر را روی ساخته است و چون این شین
در سه جا يك معنی میدهد باید که جایز نباشد و اگر این را جایز دارند
باید که نون مصدر را نیز جایز دارند همچو : کردن و گفتن و نمودن و
اتفاق است که این نونات روی را نمیشاید و اگر ضرورت باشد در قصیده
یکجا بیش نشاید و اگر شاعر محتاج شود با استعمال حرف زاید باید که
حرف ماقبل زاید را روی سازد همچو :

سوداش و فرداش که الف را روی سازد نه شین را پس در لفظ :
باش ، شین را که اصلی است حکم زاید دهد و با سوداش استعمال کند .

الغین و الفاء

بدان که ازین دو حرف هیچ زاید در آخر کلمات نیست .

الكاف

بدان که کاف در سه موضع زیاده میشود .

۱- کاف تصغیر است همچو : مردك و پسرک .

۲- کاف بدل است و این کافی است عجمی که در وصل همزه ملینه

بدل آرند همچو:

بندگی و بندگان و دایگان و بندگك و دایگك . درین دو لفظ يك

کاف بدل از همزه است و يك کاف تصغیر است .

۳- کاف صفت است که بانون و الف در آخر اسمها معنی صفت

دهد همچو .

غمناك و سهمناك و جامه پرزناك و خاك نمناك .

پس در قافیه ، کاف اصلی را با کاف عجمی جمع نشاید کرد همچو:

فلك ، بارك و يك . و همچنین : آبناك با خاكناك نشاید .

اما پرزناك با مشكناك شاید اگر بمعنی مشك دغل باشد . و در بعضی

الفاظ کاف صله را که لفظ (که) است متصل می آرند چنانکه گوئی يك

کلمه است و آنجا در کتابت بیها نویسنده چون بیشتر در آخر مصراع

باشد همچو :

ماناك و زيراك و ايراك . (۱)

جهت آنکه هارا از برای بیان حرکت نویسنده و در آخر مصراع ساکن

است پس حاجت بهاندارد .

حكيم ناصر راست

حكمت پدرست و پند فرزند

پند از حكما پذير زيراك

اللام

بدانکه لام زاید نمیآید اما در قافیه سال با امسال و بمال با گوشمال و کوپال با ابالابال و دال با ذال و میمول با مولامول و مال با اموال و حال با احوال و دل یا پردل یا بیدل که بمعنی ترسان باشد و چال با اسب حال جمع میباشد و نیز: پل با سرپل و گل با بیگل (۱) که شهر بست شاید. اما سال با هر سال و مال با بیمال نشاید.

المیم

بدانکه میم در سه موضع زیاد میشود:

۱- میم اضافت و ضمیر و ربط است که در آخر اسمها فایده اضافت دهد بنفس متکلم همچو: غلامم و اسبم.

و در آخر فعلها فایده ضمیر نفس متکلم دهد همچو: آمدم و رفتم و میآیم.

و در آخر صفت فایده ربط صفت دهد بنفس متکلم همچو: عالمم و توانگرم و در جمع گویند عالمیم و توانگریم.

۲- میم عدد است که در آخر اعداد تمام شدن عدد مقدم را فایده دهد همچو: دوم و سیم و چهارم.

یعنی چون گفتی که دوم عدد مقدم که یکی بود بدین عدد، دو شد و علی هذا.

پس بر این تقدیر بایستی که یکم نگفتندی چون مقدم برو هیچ عدد نیست که او یکی تمام شود.

۱- مخفف بیدگل یکی از شهرهای کاشان است.

اما چون تمامی و ناتمامی از عدد فهم میشود یگرا نیز چنین گفتند
توسعه را .

۳- میم تلون است که در آخر رنگها با الف و با معنی تلون دهد
همچو: سرخ بام . و سیاه با هم و بجای باء فاء عجمی آرند و گویند : سرخ فام و
سیاه فام.

پس در قافیه ، نام بادشنام و مرهم با هم شاید و نیز دم (۱) با دمام
و کام با ناکام شاید اگر معنی مختلف باشد .

اما نام بانیکنام نشاید و در شعر از میمات زائده یکی بیش نیارند
همچو سایر حروف زائده .

النون

بدان که نون در هشت موضع زیاده میشود.

۱- نون صفت و جمع و تعدیه و اضافت و توقیت است که بالف در
آخر افعال معنی آن دهد که فاعل بآن فعل در حال مشغول است یعنی متصف
است همچو خندان و گریان و افتان و خیزان . چرا که خندان آنکس
را گویند که بخنده مشغول است در حال و بآن متصف است و در آخر
اسمها معنی جمع دهد همچو مردان و زنان و در آخر امر فایده تعدیه
دهد همچو :

بگریان و بخندان و بر خیزان و برسان . تعدیه در لغت، بگذرانیدن
است اینجا معنی بخند و بگری در نمیگذرد بکسی دیگر غیر از
مخاطب .

۱- ای که در بزم طرب جام دمام میزنی

خون دل ناخوردہ چند از عاشقی دم میزنی

و چون الف و نون متصل شد معنی او در گذشت از مخاطب بکسی دیگر از آنک در لفظ : بخندان غیر از مخاطب کسی دیگر می باید تا او را توان خندانید .

پس بسبب الف و نون معنی فعل در گذشت پس (نون) حرف تعدیه باشد . و در آخر صیغه مضاف و مضاف الیه فائده جمع دهد همچو : اسبم و اسبمان و اسبت و اسبتان .

و در آخر اوقات و ازمنه معنی توقیت دهد یعنی مقرر کند وقت را همچو : بامدادان و سحر گاهان و ناگهان و بی گهان . و چون نون جمع متصل شود بلفظ هایی که جهت بیان حرکت می آورند معنی مشابهت دهد مردانه و پادشاهانه و بزرگانه .

۲- نون ظرف است که با دال و الف در آخر اسمها فائده ظرفیت دهد همچو : قلمدان و نمکدان و آبدان .

۳- نون نسبت است و تکریر اعداد که با کاف و الف در آخر اعداد فائده تکرار آن عدد دهد همچو : دو گان و سه گان بمعنی دو و سه . سه و در آخر بعضی اسمها معنی نسبت دهد همچو : خدایگان یعنی گماشته خدای بر خلیق و درمگان و گروگان یعنی آنچه مال شمارند و گرو را شاید و همچو : مادرگان و پدرگان یعنی آنچه بفرزند رسیده باشد از مادر و پدر و رایگان در اصل راه گان بوده است یعنی آنچه در راه یابند (۱) بی بدل و غرض و مشقت و سعی پس حرف را بهمزۀ ملینه بدل کرده اند و بصورت یا مینویسند و همچنین :

شایگان در اصل شاه گان بوده است یعنی کاری که از بهر پادشاه

کنند بی مزد و منت شهید شاعر گوید :

(۱) « در فقه آنرا القطه گویند »

مصرع .

مفرمای درویش را شایگان .

و گویند بیکار و شاکار یعنی کار به حکم و زور و بی مزد .
و گویند کنج شایگان یعنی گنجی که شاهان نهاده باشند یا گنجی
که لایق شاهان باشد .

و چون شاعر استعمال، حروف زاید و جمع بجای حرف روی کند
و او را در آن استعمال سعی و اندیشه نبوده است و بی حکم و حکومت آن
روی زاید از جنس رویه‌اء اصلی داشته و در آن میان آورده از این جهت
آن قوافی را شایگان گویند چنانچه معنی شایگان است همچو : مردان
و زنان و ملکا و شرقا و غربا و رفتار و گفتار و آمدن و رفتن .

اما عامه شعر اقافیه شایگان آنرا گویند که الف و نون در آن مستعمل
باشد و بعضی متأخران شایگان آنرا گویند که در او معنی جمعیت باشد خواه
بالف و نون و خواه بغير او همچو : باشیم و رویم .

و قافیه رفتار و گرفتار و آمدن و رفتن و ملکا و شرقاً و غرباً و گرم
و نرم راقافیه معمول میگویند و حق قول اولست از آنکه معنی شایگان
تخصیص بالف و نون جمعیت ندارد چنانچه معلوم شد .

۴- نون حفظ است که بالف و با در آخر اسمها معنی نگاهداشتن
آن چیز دهد همچو : کله بان و باغبان و دربان .

۵- نون مصدر است که در آخر فعل ماضی (۱) معنی مصدر است
همچو : رفتن و گفتن و دیدن .

۶- نون موضع است که بالف و سین و تاد در آخر اسمها موضع را

تخصیص دهد بآن اسم همچو :

ترکستان و کوهستان و بیمارستان که موضع را بترك و کوه و بیمار
تخصیص میدهد .

۷- نون مشابهت است که بالف و سین در آخر اسمها فایده مشابهت
دهد همچو :

مردم سان و دیگر سان و بدین معنی است گندم گون و
دیگر گون

۸- نون تخصیص است که بایا در آخر اسمها ماهیت را تخصیص
دهد بصفاتی از صفات همچو :

سیمین و زرین و امسالین و پارین و پنجمین و هفتمین .
و در بعضی صیغها کافی نیز زیاده کنند همچو سهمگین و غمگین و
شوخنکین .

پس در قافیه ، سایبان با پاسبان و بامهربان و آبدان با تابدان و با
زنخندان و رایگان با خدایگان و باشایگان و مرزبان با میزبان و خون با
طبرخون و ایشان با فداشان و این با چنین و آستین با پوستین .
شاید جمع کرد .

و همچنین: درمگان با گروگان شاید . از آنکه گروگان بکثرت
استعمال اسم مرهون شده است و صفت نسبت از وی افتاده است و نیز :
گلستان با بستان شاید هر چند اصل آن بویستان بوده است اما چون حذفی
کرده اند و اسم موضع درختها و ریاحین شده است گوئی که کلمه
مفردست .

و بعضی ترکستان با هندوستان جایز داشته اند چنانکه در هند بار
وزنگبار گفتیم .

اما گلستان بانستان و دوگان باسه گان و غمگین با اندوهگین و مادرگان با پدرگان و ناگاهان بابی گاهان و باغبان بادشتبان نشاید و نیز: چون، بابی چون نشاید مگر که معنی مختلف باشد.

و اگر هاء وصل با زرین و پارین متصل شود زرینه با پارینه شاید از آنک حرف وصل روی را متحرک می گرداند و بمیان کلمه قافیه نزدیک میسازد پس گوئی که روی بمنزله اصلی میشود.

اما بی هاء وصل نشاید که در قافیه جمع کنند و هر قافیه که جواز استعمال او بجهة حرف وصل باشد باید در شعر يك دوجا بیش نباشد که شعر بی ذوق میشود و ذکر حروف وصل در بحث قافیه خواهد آمد انشاء الله تعالی .

و بدان که نون صفت رویرا میساید همچو: خندان باگریان . اما نون تعدیه همچو : بخندان با بگریان نمیشاید از آنکه نون صفت بر کلمه تمام المعنی در نیامده است جهت آنکه خندوگری مستعمل نیست و چون تمام المعنی بنون میشود گوئی که نون اصلی است چنانکه در الف دانا گفته شد بخلاف نون تعدیه که بر کلمه تمام المعنی در آمده است که آن بخند و بگری است.

اما چند کلمه است که نون تعدیه از نفس اوست روی را میساید همچو: بستان و بران و بنشان و بخوابان .

و هر گاه حرف وصل بنون تعدیه یا نون جمع متصل شود روی را میساید همچو :

بخندان و بگریاند و برساند و همچو: مردانه و زنانه چنانچه در زرینه و بارینه گذشت .

اما نون مصدر در سه صیغه از لفظ ساقط میشود.

۱- صیغه مصدر همچو : خواهد آمدن.

۲- صیغه لزوم همچو : باید آمدن .

۳- صیغه جواز و امکان . همچو شاید آمدن . و میتواند آمدن

و مثل اینست میداند آمدن .

پس در کلام فصیح نظاماً و نثرأ این سه نون را حذف کنند و گویند

خواهد آمد و شاید آمد . و باید آمد . و در شعری که بنون مصدر احتیاج

شود باید که از این سه صیغه نیاورد بلکه صیغه‌ای آورد که معنی او بی نون

تمام شود.

الواو

بدان که حرف واو در دو موضع زیاده میشود.

۱- واو تصغیر است که بجای کاف تصغیر استعمال کنند همچو: پسرو

و دختر و یعنی پسرک و دخترک . و این در زبان سبزوار و نیشابور (۱)

۱- وهم در شیراز . قاآنی گوید

بهر دیبای طراز تا کیت جان بگداز

شادمان باش و بساز بقبای قد کو

دیگری گفته

چشم خوش تو که آفرین باد برو

پرومانظری نمیکند ای پسرو!

تصغیر بمعنای تحقیر است و گاه باشد که برای ترحم و تعظیم اید .

کاف رحمت گفتت تصغیر نیست

جد که گوید طفلكم تحقیر نیست

سعدی گوید :

پیره زنی موی سیه کرده بود

موی بتلبیس سیه کرده گیر

گفتمش ای مامک دیرینه روز

راست نخواهد شدن این پشت گوژ

از این قبیل است: وکل اناس سوف تدخل بینهم - دویبیه تصغر منها

الا نامل دیگری گوید :

بیشتر باشد .

۲- واویست که جهت بیان ضمهٔ ماقبل نویسند و در لغت دری صحیح ملفوظ نگردد. همچو: واو دوو تو و این واو را روی نشاید ساخت مگر که حرف وصل بدان پیوندد همچو: ابروان و هر دو ان . و در قافیه واو رو و مو و سورا میآرند و بیا آخر اینهارا جهت وسعت قافیه میاندازند

الهاء

بدان که هائی که در آخر کلمات متصل میشود او را هاء وصلی گویند و هاء وصلی آنست که در لفظ ملفوظ نشود و در تقطیع نیز بحرفی محسوب نباشد جز بضرورت وقف و در اضافت، بهمزهٔ ملینه بدل شود و در جمع از کتابت ساقط میشود .

و در تصغیر و نسبت بکاف عجمی بدل شود مثال مصرع :
خسته دارم دیده در هجرت همیشه .
هاء دیده در تقطیع نیاید و هاء همیشه جهت وقف بحرفی ساکن محسوب باشد .

و همچو: بندهٔ من و همچو شانها و زبانها و بهانها و همچو : بندگك
و همچو : بندگی .
اما هاء اصلی آنست که در کل احوال ملفوظ باشد همچو : زره من
و زرهك من ، و همچو : زه .

و بدان که هاء وصلی بر دو نوع است .
۱- هاء سکت است یعنی هائی است که متکلم در وقف بر آن خاموش شود همچو : هاء همیشه . و این ها جز دلالت حرکت ماقبل را

هیچ فایده ندهد یعنی قاعده آنست که آخر هر کلمه ای که متحرك باشد برای بیان آن حرکت حرفی الحاق میکنند اگر بضم است و او مینویسند همچو : تو و دو .

و اگر بفتح و کسراست های نویسند همچو : چه و چنانکه کاف صله را می نویسند و همچو : شانه و بهانه و خانه و نامه و جامه و خامه و سینه و سفره و خنده و گریه .

۲- آنست که جز دلالت حرکت ماقبل معنی خاص را فایده دهد زیاده بر اصل معنی آن کلمه و این چهار معنی است.

۱- هاء فصل و تخصیص است که نوع را از جنس جدا میگرداند چنانکه: دندان از «دندان»، جنس یعنی شامل دندان و غیره هست، هاء فصل آوردند تا این نوع که دندان است از فصل و جدا گردد (۱) و همچنین چشمه از چشم و زبانه از زبان و گوشه از گوش و دسته از دست و ناخن از ناخن و پشته از پشت و علی هذا :

زربینه و سبیمینه و جربینه و آوازه و چله و دهه و صده و تلخه و ترشه و شیرینه و هفته و بنفشه و سیاهه و سفیده و زرده و سبزه و نشانه و کرانه و میانه .

۲- هاء صفت است که در آخر صیغه ماضی فائده آن میدهد که فاعل بآن فعل متصرف شده است همچو : آمده و رفته و خفته و نشسته و کرده و گفته و نزدیک است باین معنی یکروزه و یکساله و مرده و زنده و کشته و افتاده .

۳- هاء فاعل است که در آخر صیغه جمع معنی فاعلیت میدهد

(۱) خاقانی راست .

دندانۀ هر قصری پندی دهدت نو نو

پند سر دندانۀ بشنو ز بن دندان

همچو : داننده و گوینده و بیننده و کننده . (۱)

۴- هاء لیاقت و نسبت است که در آخر جمع اسمی معنی نسبت و لیاقت دهد همچو : شاهانه وزیر کانه و مردانه .

پس در قافیۀ هیچ یک ازین هاء آت را نشاید که روی سازند و شیخ سنائی هاء آت زائده را روی ساخته است ، و گاه با آنگاه و خرگاه با درگاه و آگاه باناگاه وده بایازده و بادوازده جمع شاید کرد

اما سهرگاه باشبانگاه و خرمنگاه بامنزلگاه و شاه باشهنشاه که علم نباشد نشاید که جمع کنند و شهنشاه در اصل شاهان شاه بوده است یعنی شاهشاهان، شاهان را شهان گفتند و جهة تخفیف و کثرت استعمال الف جمع را نیز حذف کردند شهنشاه شد و جمهور شعراء بگاه و بیگاه بهم جایز نداشته اند ولیکن اگر بمعنی دیروزرد مستعمل باشد نه بمعنی وقت و بی وقت باهم جایز است چون معنی مختلف است بلکه بمعنی وقت نمیآید و لهذا اگر کسی بوقت سخن گوید نگویندش که بگاه گفتی ، و بدان که بعضی شعرا در آخر لفظ : برنا و پکتا و قیا و دیا و دوتا . حرف ها می افزایند و در قافیۀ ها استعمال میکنند دوتا و یکتا میگویند.

الیاء

بدان که حرف یا درشش موضع زیاده میشود .

۱- یاء ضمیر و رابطه است که در آخر افعال ضمیر مخاطب باشد

همچو : رفتی و میروی . و در آخر صفات ربط دهد همچو : تو عالمی و تو توانگری .

۲- یاء نکره است و آن یاء ملینه است که در آخر اسمها علامت

نکره باشد یعنی معین نباشد همچو : اسبی خریدم . معین نمیکند که

(۱) این کلمات، جمع نیستند. شاید مقصود مؤلف جمع آنهاست: دانندگان

کدام اسب است و همچو : جانی داشتم و جهانی دیدم .

۳- یاء شرط و جزا است و آن یاء ملینه است که در آخر فعلها معنی

شرط و جزا دهد همچو :

اگر خواستی دادی . و در صیغه تمنی نیز آید همچو : کاش بیامدی

و هر گاه کاف صله بعد از صیغه تمنی آید بیا نویسند و متصل با صیغه تمنی

همچو : کاشکی بیامدی .

۴- یاء نسبت است که در آخر اسمها فائده نسبت دهد همچو

عراقی و خراسانی . و همچو چنین مردمی و روستائی و آهستگی و همراهی و

همشهری .

۵- یاء لیاقت است و لزوم که در آخر مصدرها معنی لیاقت و لزوم

دهد همچو :

او دوست داشتنی است و این کار، کردنی است یعنی اولایق دوست

داشتن است و این کار لازم است کردن و هم چنین است : خوردنی و

بودنی .

۶- یاء تعجب و تحسین است همچو مصرع :

زهی روی تو روشن آفتابی !

زه کلمه تحسین است یا با وصلح شده جهت تعجب است

پس در قافیه می ، بادی و باجی ، و پی با پیایی و پای با جای و بارای

و بگشای با بنمای شاید .

امانی و جی و کی . خواه بیا نویسند و خواه بها یعنی نه وجه و که

جمع نشاید کرد در قافیه یائی و هائی از آنک یا وها اصلی نیست ، جهت

بیان کسره ماقبل است .

واما لفظ که چون بمعنی مردم باشد بیا نویسند همچو : هر که
میگوید :

و چون بمعنای استفهام مجرد باشد بیا نویسند و یا در لفظ آرند همچو :
او کیست :

و چون بمعنی تفسیر و تحقیق باشد بیا نویسند میگویند : برو
تو کی فلانی .

واما لفظ چی چون بمعنای استفهام باشد بیا نویسند همچو : چه
میگوئی؟

واگر جهة تعلیل باشد یعنی علت ، بیا نویسند میگویند : فلان
خوبست چی اگر خوب نبودى چندین عاشق نداشتی .

واگر جهت تعجب و تحسین باشد بیا باید نوشت همچو : خوبی و چی -
خوبی ! و اگر جهت مساوات (۱) باشد هم بیا نویسند میگویند : مرا چی
این و چی آن .

واگر بمعنی استفهام مجرد باشد و موصول نیز ، یعنی بحرف وصل
متصل باشد بیا نویسند و یا در لفظ آرند همچو : چیست ، و هر گاه حرف
اشارت بلفظ کی چی متصل شود یا و هارا طرح کنند و گویند : آنک
میگفتی آمد و آنچ آوردی دیدم و اما لفظ نه . چون استفهام باشد بیا
نویسند همچو : نه میگوئی؟

۱- عمر خیام راست .

چون میگذرد عمر چی شیرین و چی تلخ

پیمانہ چو پر شود چی بغداد و چی بلخ

می نوش که بعد از من و تو ماه بسی

از سلخ بفره آید از غره سلخ

و اگر جهة تعلیل باشد یعنی علت گفتن بیانویسند نی گفتی که
چنین کنم (۱)

و در نفی اگر باول کلمه در آید مفرد و متصل نویسند همچو : من
نگفتم و اگر با آخر در آید بیانویسند همچو : مرا خبر نیست و بعضی حرف
ربط را حذف کنند و گویند مرا خبری نی . اما بشرط آنکه پیش از و در
لفظ حرف ربط را آورده باشند پس بقرینه آن حذف کنند چه در نظم
و چه در نثر .

شعر :

از صد هزار دوست یکی دوست دوست نی

وز صد هزار مرد یکی مرد ، مرد نی

و اگر در قافیه طوبی و دعوی واقع شود بی قرینه حذف جایز

است بضرورت شعر .

شعر :

رفیع رأی تو بر من تغییری دارد

بتهمتی که مرا اندر آن خیانت نی

اما کاتبان و دیران روزگار جهة بی دانشی تغییرات در رسم الخط
و طریقه انشاء داده اند و هر يك لفظ بانواع مکتوب شده است و مشهور
گشته و در بعضی کلمات یا، زیاده میکنند و روی میسازند چنانکه : کوی ظ
را باروی و موی و بوی جمع میکنند و همچنین در لفظ قبا، یا، زیاده میکنند
و در قافیه یائی استعمال میکنند پای و قبای را با درای ظ جمع میکنند
ابن بود شرح زواید مفیده والله اعلم

(۱) بعقیده من معنای علت از مثال مؤلف ظاهر نیست . بلکه مفهوم

استفهام انکاری از آن استفاده میشود .

واما الزیاده المعطله

بدانکه زیاده معطله بر دو نوع است مجوزه و معیوبه .

اما مجوزه

آنست که مشهور و متداول گشته باشد و در نظم و نثر جایز باشد همچو لفظ :

برون و بیرون و مانا و همانا و چنین و همچنین و می و همی و گر و
اگر و کنون و اکنون و درون و اندرون و فغان و افغان و چار و چهار و دگر
و دیگر ، و جای و جایگاه ، و چنان و چونان ، و خامش و خاموش ، و شاه
و شه و ماه و مه ، و راه و ره ، و کوتاه و کوتاه ، و بافان و بفان .

پس زیادت این الفاظ ، معطله و مجوزه است از آنکه فائده نمیدهد
و مشهور و متداول است و محذوفات این الفاظ ، از محذوفات مستحسنه
است چنانکه خواهد آمد .

بدانکه هر کلمه ایرا که حرف آخر او حرف علت باشد یا هائی
زائد و قابل حرکت نباشد چون اضافت کنند حرفی در لفظ آید مکسور
میان همزه و یا آنرا همزه ملینه گویند چه مستمع بهمزه ، نزدیکتر است
که بیا همچو :

بنده و آینه ، ودانا و بینا ، و کدو و بازو ، و بینی و بازی . که بنده
من و بازوی من میگویند .

و سبب زیاد شدن او آنستکه در لغت فارسی علامت اضافت حرکت
آخر کلمه مضاف است همچو :

جان من . و چون حرف آخر کلمه مضاف قابل حرکت نباشد
ناچار حرفی زیاده کنند تا محل حرکت اضافه شود .
پس در کلمات عربی که آخر او همزه ممدوده باشد علامت اضافه
همزه نویسند و بمدی اختصار کنند همچو:

علاء دین و بهاء دین و اگر آخر او همزه مقصوره (۱) باشد چون :
عطا و قبا . اگر جهت اضافه یائی بنویسند خطا نباشد . و جمعی در کلمه
اولیتر تصور کنند که چون در لفظ اولی ترجیح هست حاجت بلفظ تر
نیست و اولیتر گفتن خطاست .

و تحقیق آنست که اگر لفظ اولی در کلام افتد آنجا لفظ تر بجای
حرف ربط است یعنی چون گویند این اولی تر حاجت بکلمه ربط نیست
یعنی لفظ (است) و اگر در آخر نباشد لفظ تر، جهت زیادتی مبالغه باشد
گویند این به از آنست و این بهتر از آنست در لفظ به ترجیح هست
اما در لفظ بهتر مبالغه زیاده میشود .

و همچنین در لفظ آمن یاء زیاده مینویسند و ایمن میگویند و این
لفظ هر چند عربی است اما چون در فارسی کلمه ای که اداء معنی او کند
نیست پس بکثرت استعمال گوئی که فارسی شده است پس اگر یائی درو
بنویسند تا بقاعده کتابت فارسی نزدیکتر شود دور نیست .

اما معیوبه

آنستکه مشهور و متداول نباشد و طبع نیز آنرا دور شماردهمچو:

۱- همزه ممدوده و مقصوره مصطلح قوم نیست مقصود مؤلف اینست که مثل
عطارا هر گاه اضافه نمایم رواست میان مضاف و مضاف الیه یائی زیاد کنیم
همچون : عطای من قبای تو . یا همزه ای پس از مضاف میآوریم مانند: علاء دین

سخن ، و سخن و ناخن و ناخون ، و هرگز و هرگیز ، و قرمز و قرمیز ، و ترهات و تراهاات . و ابله و ابلاه ، و پز و بیز ، «ظ» و ناگاهان و ناگاهین ، و فردا و فرداه ، و دیبا و دیباه ، و دوتا و دوتاه ، و سحر گاهان و بسحر گاهان معنی سحر گاهان بسحر گاهست .

پس چون الف و نون دلالت بر تخصیص میکنند حاجت بلفظ با نیست پس بسحر گاهان غلط باشد .

و همچنین الفی زیاده میکنند در اول لفظ برو لفظ باو میگویند . ابر اسب بودم ، و ابا فلان گفتم و در شاهنامه بسیار است ، و مثل اینست الف گوئیا و پندار یا و گفتا که همه بی معنی است شعراء پاکیزه سخن ازین احتراز کنند و مثل اینست حرفی که مخفف باشد مشدد سازند شعر :

ز آن عقل بدو گفت که ای عمر عثمان

هم عمر خیامی و هم عمر خطاب

و چون تشدید از ادغام حرفی در حرفی پیدا میشود چنانکه :
غم منخور و لب بر لب نه .

پس در هر لفظی که تشدید دهند باید ، که فی الجملة آنجا ادغام تصور توان کرد تا ناخوش نیاید و این درسه موضع تواند بود .

۱- در حرف راء که مکرر در لفظ میآید گوئی که دو حرفست همچو :
پرحواصل و پرزاغ .

۲- در کلماتی که در آخر آن حرفی غیر ملفوظ باشد چون : دوو تو ، و نه و نی ، و که و سه ، و بسته و رسته ، و مانند اینها که حرکت ماقبل اینها را بلفظ هائی که بعد ایشان باشد پیوندند و از آن تشدید می‌تولد

شود و آن تشدید بدل حروف غیر ملفوظه باشد.

مصرع :

دوماه شدای دوست که تو هجر گزیدی

هـاء هجر بتشدید گفته میشود . چه بعد از واو تو واقع

شده است .

۳- دراضافت یا درعطف که ماقبل واو عطف را درما بعد میپیوندند

مشدد میشود .

شعر :

من و تو هر دو دریکجا نشینیم .

و حرکت آخر کلمه مضاف باول مضاف الیه می پیوندد و تشدید

متولد میشود .

مصرع :

درظلال جاه تو خورشید دارد التجا .

جیم جاه مشدد میشود . و گفته اند که آسیا دراصل اس آب بوده است

باز یاده کرده و بکثرت استعمال بارا حذف کرده اند آسیا میگویند و

چون آسیا بمنزله علم شده است و معنی آب درو ملاحظه نیست . آسیا

بادو دست آسیا توان گفت چنانکه خراس میگویند هر چند کلاو اس

میکند .

و همچنین دریا در اصل در آب بوده است بکثرت استعمال دریا

گفته اند و از آن است که متقدمان دریاب گفته اند .

واما الحذف

بدانکه محذوفات بر دو نوع است مستحسنه و مستکرهه .

اما مستحسنه آنست که چون حذف واقع شود کلامه فصیح تر و ملایم تر گردد یا حذفی مشهور و متداول باشد همچو : دامن از دامان ، و پیرهن از پیراهن ، و ناگهان از ناگاهان ، و آگهی از آگاهی ، و برون از بیرون ، و چنین از همچنین ، و می از همی ، و درون از اندرون ، و چنان از چونان ، و کوتاه از کوتاه ، و باقی محذوفات که در زیاده مجوزه مذکور شد .

و اما لفظ لیکن ، ولیک ، و ولی ، هر سه مستعمل است اما لکن با اتفاق عربی است و نون او مشدد است جهت تخفیف ، ساکن تلفظ میکنند و در ضرورت شعر نون را نیز اسقاط میکنند (لاک) میگویند :

شعر :

ولاك اسقنی ان كان ماؤك افضل .

و در فارسی قدیم بجای لیکن بیک بکسر با استعمال کرده اند و اکنون آن لفظ مهجور است و بارها بدل بلام کرده اند لیک میگویند و گاهی کاف را نیز حذف میکنند و ولی (۱) تنها میگویند و غالباً این لفظ را بی واو ابتداء مستعمل ندارند ، پس در کتابت در لفظ لکن یا ننویسند چون غریب است اما لیک چون بدل از بیک است در پارسی باید بیا نوشت و بالام الف یعنی لاک نباید نوشت .

و اما مستکره چون تخفیف مشدد ، در شعر ، ماده را مادت گویند و ابوالعباس را بتخفیف با گویند و بازگیرم را بازگرم ، گویند و یارا حذف کنند یا لفظی را حذف کنند چنانکه شیخ سنائی کرده است

(۱) بنیک و بد سرآید زندگانی

ولی بی تو نباشد شادمانی

مصرع :

هرچه خواهی بکن که فاصنع شیت (۱)

لفظ مارا از فاصنع ماشیت حذف کرده است جهت ضرورت شعر
و همچنین خمش از خاموش ، و فرموش از فراموش ، و جهن از جهان ، و نهن
از نهان ، و شنند از شنید ، و شکه از شکوه ، و گره از گروه ، از این جمله
احتراز باید کرد و تقلید قدهاء نکرد .

اما امیر و میر اگر شاعر همزه او را حذف کند و بضرورت وزن
میر بیارد عیب نباشد .

و اما تغییر و تبدیل در الفاظ از طریق صواب همچو ابو عبدالله را
عبدلی گویند و زین العابدین را زینل گویند و ابو محمد را بو حمد گویند
و نیلوفر را نیلوفل گویند و هرگز را هرگز ، گویند و که صله را کهجا
گویند و هر کهجا را کهجا گویند و هر کرا کرا گویند و لفظ اگر را بمعنی
یا گویند .

مصرع :

این چاه بیژن است اگر چاه یوسف است

یعنی یا چاه یوسف است و این در لفظ سرخسیان و قهستانیان است
و همچنین : هنز بمعنی هنوز ، و غنویدن بمعنی غنودن ، و شنویدن بمعنی
شنودن ، و خفتیدن و خسییدن بمعنی خفتن ، و رساندن و رهاندن بمعنی
رسانیدن و رهانیدن و شستن بمعنی نشستن ، و امثال این بسیار است و
هر یکی از اینها را بیتی هست که قدهاء استعمال کرده اند جهت تطویل
ترك کرده شد شاعر دری گوی باید که در اینها تقلید قدهاء نکند و از جاده
مشهور عدول نجوید .

الردیف

در بیان اشیائی که خاصه کلام منظوم است و در این ردیف سه حرف است

حرف اول از ردیف در بیان اصناف شعر بدان که شعر برشش نوع است:

غزل و قصیده و قطعه و مثنوی و رباعی و فردیات و هر صنعت که در اشعار کنند دایر برین شش است و باعتبار هر صنعت نامی پیدا میکند چون مستزاد و مالمع و منخمس و موشح و ترجیع و ذوالقافیته و مسمط و سیاقه الاعداد و مشجر و منجم و غیر ذلک، و شرح این شش نوع و تعریف هر یک گفته شود.

غزل، در لغت افسانه دختران است و مغازلت، عشق بازی است با زنان و در اصطلاح هر شعر که درو و صف خال و هجر و وصل و ذکر ریاحین و گلها و باران و منزل باشد آنرا غزل (۱) گویند.

(۱) مرحوم استاد ادیب نیشابوری فرموده :

تا چند خو بخلوت و خاموشی
چندی بیباغ چشم بقدرح نوشی
ز افراسیاب ترك نگاه آور
دلیند زال را بزره پوشی
ساقی کجاست کز می پیراری
از من برد خمار پرندوشی
روزم شب است یکسره تاباهم
آن روی و موی راست هم آغوشی
ما گرم ترك چشم تو و ساقی
ایران بکین خون سیاوشی
مشک اندرون بنافه بود و اینک
مشک تو دوشی است و بناگوشی
سوی ادیب بین و دل پاکش
وان فرّه فروزه فرهوشی

پس چون ابیات از پانزده و شانزده در گذرد آنرا قصیده گویند اگر
هر دو مصراع بیت اول قافیه داشته باشد و اگر يك مصراع قافیه نداشته
باشد آنرا قطعه گویند

پس غزل بر سه وجه است .

۱ - غزل ۲ - نسیب ۳ - تشبیب .

اما نسیب در لغت صفت جمال معشوق است و شرح احوال عشق
و تشبیب چیزی را به چیزی باز خواندن است و در اصطلاح ، غزل را نسیب
گویند و هر مقدمه که در اول منشورها و مکتوبها و قصاید آورند پیش
از مقصود آنرا تشبیب سخن گویند خواه غزل و خواه غیر غزل
اما بعضی فرق میان غزل و نسیب گفته اند که نسیب ذکر شاعر است
خلق و خلق معشوق را و تصرف احوال عشق را دروی و غزل دوستی زنان
است و بیان افعال و اقوال ایشان

ای بهتر از فرشته بزیبائی
تا چند خو گرفته بتنهائی ؟
خود رفته ای نهان بحجاب اندر
حسن تو گشته شهر و هرجائی
پر نه بهل جمال دل آرا را
کز دست شد توان و شکیبائی
بنمای آن دو سنبل مشکین را
بشکن بهای سنبل صحرائی
زا اول نمود عشق تو ام رسوا
شادم ازین فضیحت و رسوائی
دیدن کجا تواند یوسف را
آنرا که نیست دید ز لیغنائی
خوبان روزگار دل مارا
بردند و میبرند بیغمائی !

« هر وی خراسانی »

اما بیشتر شعرا بر قول اولند و چون مقصود ترویج خاطر و تسکین نفس است باید که بنام آن بروزی خوش و الفاظ سلس و معانی مرق نهند و در عرب میگویند :

ایاک والنسیب فانه یجرح القلب .

یعنی از غزل پرهیز که او دل را جراحت میکند از آنک معانی آن مرق است .

پس در غزل از سخنان درشت و مستکرمه محترز باید بود و نیز در رباعی اوصاف غزل را هرعی باید داشت و بصنایع مستحسنه نیز مزین ساخت و گاه در غزل بعد از تخلص يك بيتی یاد و بیت میآورند آنرا طراز الذیل گویند .

مثنوی شعری است که بنام آن براییات مستقل مصراع باشد و جهة آن مثنوی گویند که هر يك بيت را دو قافیه لازم است و مزدوج نیز گویند از دو اج در لغت جفت شدنست و چون هر دو قافیه بهم جفت میشوند در هر بیت ، مزدوج باشد و این نوع را در شعرها ، مطول که بیان قصه ها باشد ایراد کنند .

قصیده از قصد هشتق است یعنی مقصود است شاعر را بایراد معانی مختلفه و اوصاف متفرقه از مدح و هجاء و شکر و شکایت و غیر آن و لفظها در آخر قصیده برای آنست تا دلالت کند بر وحدت یعنی يك قصیده و توصیف و نعت و مناقب و مواعظ از قبیل قصیده است پس قصیده بطریق ترجیع میباشد و درو چند مطلع میباشد و گاه ابتداء بمدح کنند و ختم بر غزل و آن غزل را مطلع تازه آرند و هر قصیده که از غزل خالی باشد آنرا محدود گویند بها و دال مهمله یعنی منع کرده شده از نسیب و مقتضب نیز

گویند بمعنی بریده شده از نسیم ، و نسیم قصیده باید که مناسب مدح
افتد یعنی کسی را که وصف بصاحب شریعت کنند نسیم مدح او بذکر
شراب و صبوحی مناسب نباشد و علی هذا و هر معنی که شاعر را محنت در
خاطر افتد و نظم کند و بنای قصیده یا غزل بر آن نهد آنرا بیت القصیده
و بیت الغزل گویند .

اگرچه بهتر از آن بیت در قصیده و غزل باشد و عامه شعرا بهترین
ابیات قصیده را بیت القصیده گویند .

اما قول اول به است رباعی (۱) آنست که چهار مصراع گوید در
بحر معین که هر چهار قافیه داشته باشد .

اما متأخران مصراع ثالث را بی قافیه نیز میگویند و آنرا خصی
گویند و بعضی هر مصراع بیت را که قافیه ندارد خصی گویند خواه در
اول و خواه در میان .

و بعضی در هر بحر که چنین چهار مصراع گویند مقفی آنرا رباعی
گویند .

(۱) رباعی :

لا یعقل و یبشعور و مستیم همه
بهر دگران آلت دستیم همه
گر راز درون ز پرده افتد بیرون
معلوم شود که زر پرستیم همه
« هروی خراسانی »

صهبا
رباعی
صهبا خم باده پیر دیری بوده است
پیمانہ حریف گرم سیری بوده است
این مشت گلی که گشته خشت سرخم
میخواره عاقبت بخیری بوده است

فرد يك بيت باشد برد و مصراع مقفی يابكي و شايد كه معاً
نيز باشد .

حرف دوم از ردیف در بیان اوصاف شعر بدان که شعر را اوصاف
حمیده و اوصاف ذمیمه است حمیده آنست که بنای شعر بر وزنی خوش و
لفظی شیرین و متین و قوافی درست و ترکیبی روان و معانی لطیف باشد و
بفهم نزدیک و از استعارات بعیده و مجازات شاذه و تشبیهات کاذبه و تجنیسات
متکرره خالی باشد و هر بیت در لفظ و معنی احتیاج بغیر نداشته باشد
جز از روی ترتیب کلام ، و قوافی متمکن باشد ، و تمام شعر يك طرز و
يك شیوه باشد و عبارت ، بلند و پست نشود ، و معانی گاه منظوم گاه
مضطرب نگردد و الفاظ را مناسب بامجاور ، مرعی باشد و از مشهورات
لغت دری بود و از مجهورات لغت فرس و مصطلحات هر ولایت و از حشو
های قبیح و زواید مستکره و معیوبه که بجهت ضرورت استعمال کنند
خالی ، که اگر نظم آنرا بگشایند نثری باشد مصنوع ، و اگر نثر او را نظم
کنند ، شعری باشد مطبوع .

پس شاعر در تغییر حروف و تحریف کلمات و زحافات گران و اوزان
ثقیله تقلید قدمات شعران کند که نزد بلغامر دو داست.

و عمل بآنچه گفتیم کند تا شعرا و بشنودن آسان و بگفتن دشوار
باشد

و الفاظ عربی که مستعمل در محاورات پارسی گویان فاضل باشد
ایراد کند .

چنانکه بعضی از اشعار حکیم انوری ورشید و خاقانی و عبدالواسع
جبلی و کمال الدین اصفهانی و ظهیر فاریابی و سلمان بدین اوصاف موصوف

است و بعضی از غزلیات شیخ سعدی و خواجه عماد فقیه و شیخ اوحدی و شیخ کمال خجندی و امیر خسرو و امیر حسن و خواجه حافظ شیرازی نیز ازین قبیل است و از عصر ما بعضی اشعار خواجه عصمت الله بخاری ، و درویش آذری و امیر شاهی (۱) نیز درین شیوه است .

۱- امیر شاهی یا آقا ملک معاصر بود با بایسنقر بن شاهرخ بن امیر تیمور گورکانی نوبتی بایسنقر اورا طلبیده گفت این تخلص « امیر شاهی » بما واگذار و برای خود تخلصی دیگر اختیار نما .
امیر شاهی این پیشنهاد قبول نکرد از اینرو بایسنقر با او التفاتی نداشت .

روزی امیر شاهی باتفاق جمعی از شعراء بدرگاه بایسنقر رفته ، وی امیر شاهی را بار نداد . در این باب غزلی گفت نزد پادشاه زاده فرستاد اینست آن غزل :

ای که در بزم طرب جام دمامد میزنی
خون دل ناخورده چند از عاشقی دم میزنی؟!
میگشائی طره و دلها بغارت میبری
مینمائی چهره و آتش بعالم می زنی
حیف از آن نازی که با اهل تنعم میکنی
ضایع آن تیری که بردلهای بیغم میزنی
باز کن از خواب ناز آن نرگس رعنا که عمر
میرود چون دور گل تا چشم برهم میزنی
میکنی محروم از این درشاهی دلخسته را
دست رد بر سینه یاران محرم میزنی

وی شیعی مذهب بوده و نسبش بسر بداران (۱) بسزوار میپیوسته و او را ۱۲ هزار اشعار آبدار بوده، و همه را بآب ابطال شسته جز یک هزار بیت که اکنون باقی مانده

وفاتش در استراباد اتفاق افتاده و نعش او را بسزوار نقل داده ، در مقبره نیاگانش دفن نموده اند « نقل از جیب السیر »

(۱) سلسله بوده اند در بسزوار - رجوع شود بلب التواریخ

ذمیمه ، هرچه ضد حمیده است ذمیمه است و ورای آن چهار
دیگر است

۱ - مناقضه . ۲ - تضمین . ۳ - تخلیغ . ۴ - عدول از طریق
صواب .

مناقضه در شعر آنستکه معنی دوم منافی معنی اول باشد

بیت :

هجران تو با مرک برابر کنم ایراک

از مرک بتر باشد هجران تو دانی

اول هجران را با مرک برابر داشت و آخر زیاده از او میدارد

تضمین ، دو نوع است

۱ - آنکه مصراعی یابیشتر از شعر غیر در شعر درج کند پس اگر

ازین ، رونق شعر و خوش آیندگی باشد نیک است، والا عیب ، و گاه تنبیه

کنند که این مصراع یابیت از غیر است .

و بعضی گفته اند که اگر آن مصراع یابیت مشهور است تنبیه شرط

نیست والا شرط است تا حمل بر سرقه نکنند و شعر خود را نیز تضمین کنند

چنانکه انوری و کمال اصفهانی کرده اند .

و اگر در شعر مثلی که متداول باشد تضمین کنند آنرا ارسال المثل

گویند این ضعیف گوید .

بیت :

زان شمع لاله رخ همه کس در دوداغ داشت

« پروانه خویش را زمین بر چراغ داشت »

و مانند این است .

اقتباس یعنی بعضی از قرآن یا حدیث را در کلام خود درج کنده‌ای
آنکه اشارت کند که این قرآن یا حدیث است .

۲- آنکه تمام معنی بیت اول تعلق به بیت دوم داشته باشد یعنی معنی
اول در ضمن معنی دوم معلوم شود و این عیب است چنانکه گفتیم که هر
بیت احتیاج باید که بغیر نداشته باشد .

پس هر چند احتیاج بیشتر معیوب تر
چنانکه از يك کلمه بعضی را از مصراع اول دارند و بعضی را از
مصراع دوم .

اما این نوع بطریق هزل میگویند .

بیت :

عاشق آن دلبر شیرین لقا یم ولی هرگز ندیدم جز جفا
و شرط آنست که این نوع تضمین اگر خوش آینده باشد و رونق از
او بیفزاید از بدایع بود، نه از معایب چنانکه در بعضی از اشعار عبدالواسع
حبلی است والا از معایب است و آنچه متقدمان آنرا استدراک گویند
ازین نوع تضمین است و سخت قبیح است .

شعر :

نخواهم که باشد ترا خان و مان
نه نیزت که باشد ره و دودمان
جز آکنده از نعمت سیم و زر
جز آراسته از کهان و مهان (۱)

(۱) دیگری گفته .

اثر خواجه نخواهم که بماند بجهان
خواجه خواهم که بماند بجهان در اثر

و این نزدیک است بمدح مایشبه الذم .
تخلیع آنست که شعر بر بحر ثقیل و وزن ناخوش باشد و اختلاف
اجزا و تفاوت ارکان و زحافات که شعر بدان ثقیل شود داشته باشد .

بیت :

ای بت من چرا همی سوزی مرا پس هر دمی میزنیم بی کنه
که تفاوت ارکان دارد و غیره . تخلیع در لغت از هم جدا کردنست
و در عروض مبین است شرح آن
عدول از طریق صواب به پنج طریق است .

۱- آنست که شاعر جهت درستی نظم و وزن و قافیه چیزی در شعر
در آرد یا بیرون برد یا خطا و تغییر در لفظ یا معنی جایز دارد و گوید که :

يجوز للشاعر ما لا يجوز لغيره (۱)

و این ضرورت شعرست و نداند که متأخران آنرا در اینها به هیچ وجه
تقلید قدما نشاید کرد چنانکه گفته شد در بحث زیاده مستکره
و معیوبه .

۲- آنستکه در ترکیب ، تأخیرات و تقدیمات ناپسند و استعارات بازد

و معنی سست بیارد .

(۱) شمس قیس در باب «عدول از جاده صواب در شعر» مینویسد نوع
اول آنست که شاعر ، برای صحت وزن یا درستی قافیه ، لحنی در شعر خویش
در آرد و خطای لفظی یا معنوی جایز دارد .

و اگرچه شعرا را درین باب رخصت «يجوز للشاعر ما لا يجوز لغيره»
متمسک قویست و بهانه ضرورت شعر مستندی و طی ، لکن معظم آن با شعرا
عرب مخصوص تواند بود که کلام منظوم را واضح اصل اند و طرق شعر را
سالک ارل ، و مقایس لغت ایشان را فروع بسیارست و تصرفات نحو و
بقیه در صفحه بعد

شعر :

بساز مجلس و پیش من آرجام نیید

هلا که دوست بناگاهیان فراز رسید
کاف که بعد از هلاست کاف صله است و چنان آورده است که
بنداری مراد هلاکست .

واگر گفتی هلا چو دوست رسید این خلل رفع شدی و دیگر لفظ
بناگاهیان معیوب است چنانچه بیشتر گذشت و دیگری گفته است :

مصرع :

ما مرغان گرسنه ایم و تو خرمنی (۱)

ممدوح را خرمن گفتن استعارهٔ بارد است :

بقیه از صفحه قبل

صرف آنرا شعب فراوان ، و ازین جهت اگر بعضی از جفات عرب در
انتهاج این طریقت نامسلوک بطرفی منحرف ازجادهٔ صواب افتاده باشند
و در ابتداء این ترتیب غریب پی از منہج کلام قویم یکسو نهاده ، آنرا برایشان
نگیرند و ازایشان بعیب نشمرند و با آنکه سیمبویه « رحمه الله » می گوید :
هرچه شعراء عرب در مواضع ضرورت و مواقع اضطرار از جنس
حذف و زیادات و تبدیل حروف و تغییر حرکات باشعار خویش در آورده اند
و استعمال آن جایز شمرده تا هریک وجهی درست دانسته اند و در وجوه
تصاریف لغت ، آنرا محملی راست تصور کرده ، باجماع ائمه این علم ،
احداث مستعربه و متاخران شعرا را جز در آنچه صحیح اللفظ ظاهر
الجواز باش - تقیل ایشان نشاید کرد و بوجوه بعیدایشان تمسک نباید نمود .
فکلیف لغت دری که موجزیست از لغات پارسی و منتخبی از رطانات عجم .
« المعجم » ص ۲۲۳ « رطانه مصدر است یعنی تکلم کردن شخص عجم از هر لغتی بعربی »

(۱) ابتداء

خرمن ز مرغ گرسنه خالی کجا بود .

بوالفرج گوید :

همت بلند باید کردن که تو هنوز

بر پایهٔ نخستین از نردبانیا

ذکر نردبان و ممدوح را بر نردبان گفتن زشت است « المعجم »

۳- آنست که در وصف چندان غلو (۱) کند که بعد استعالت عقلی
وعادی رسد یابی ادبی در شرع لازم آید
انوری گوید .

بیت :

اگر فنا در هستی بگل برانداید
ترا چه باک نه ذات تو مستعد فناست
وشاهی گوید .

بیت :

پیش ابروی بتان جمله قضاکن شاهی
روزگاری ک بمحراب عبادت کردی !
این بیت را استفتا کردند نوشتند که کفر است و همچنین میگویند
که اگر فلان پیغمبر چنین داشت تو چنین داری و امثال اینها همه بی ادبی
است و دلیری بر شریعت و آنچه گفته اند .

مصرع :

کزا کذب اوست احسن او
مراد کذبی است که عقلاً (۲) یا عادهً ممتنع نبود و آنرا اغراق و تبلیغ
گویند و مستحسن است و هیچ شک نیست که هر چند سخن بیان واقع
باشد و بخارج نزدیکتر نیکوتر است از کذب . و دل پسند تر هم چو سخنهای
شیخ سعدی که دستورست شعرا را و اکثر مصراعها و بیتها مشهور از دست
که بمنزله مثل شده است .

(۱) ظهیر فاریابی گوید :

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند ..

(۲) بر شعر میج و بر فن او

۴- آنست که ابتداء شعر بلفظی مستکبره و ناخوش کنند و لطف طلب مرعی ندارند و انتقال از نوعی بنوعی بوجه بدیع مناسب نکنند همچو لفظ نیست و نباشد و نماند و امیدمدار و اگر واقع شود و در اثنای قصیده عذر آن خواهد سهل تر نماید .

و ترك ادب در طلب، آنست که از ممدوح بمبالغه چیزی طلبد و خود را ستایش کند .

بیت :

چو من صاحب هنر در خدمت تو

چرا باید که باشد ضایع و خوار

یا خود از ممدوح چیزی معین طلبد که ممدوح را بآن چیز التفاتی

باشد چون اسمی یا غلامی و این دلیل تهتك طبع شاعر است .

۵- آنستکه معانی شعر را اخذ کند و در الفاظ و اوزان دیگر نظم

کند و بخود منسوب کند و این خطاست و سرقة ، و دلالت بر عدم فضل آنکس دارد .

و سرقات شعر چهار است .

۱- انتقال .

۲- سلخ .

۳- الامام .

۴- نقل .

انتحال ، سخن دیگری بر خویش بستن است یعنی شعر دیگری

را مکابرة بگیرد و شعر خویش سازد بی تغییری در لفظ و معنی یا اندک

تصرفی کند چنانکه تخلص را بگرداند یا بیتی بیگانه در آرد یا غیره مثال

فرخی گوید:

از نهیب خنجر خونخوار تو روز نبرد
خون برون آید بجای خوی عدو را از مسام

و ظهیر ، از برده است :

بد اندیش را از تف قهر تو

بجای عرق خون چکد از مسام
ساخت پوست باز کردن است یعنی لفظ و معنی کسی را بگیرد و
تر کیب آنرا بگرداند و بهمان طریق ادا کند .
مثال معزی گوید :

گم شد دلم زدست و بنخاک اندر او افتاد

کردم ز بهر جستن او پشت را دوتا

دیگری از برده است .

شعر :

آنرا که بیو افتاد چیزی از دست

پشت از پی جستنش دوتا باید کرد

المام - قصد کردن و نزدیک شدنست به چیزی . یعنی معنی را بگیرد
و عبارتی دیگر و وجهی دیگر ادا کند .

مثال : ازرقی گوید :

شعر :

صدف ز بیم یلان در شود بکام نهنک

ز خون برنگ یواقیت رنگ کرده لال

انوری از برده است و نیکوتر گفته است :

شعر :

قهر تو گر طلایه بدریا برد شود

در درصمیم حلق صدف دانه انار

نقل - آنست که شعر کسی را بگیرد و از بابی بیاب دیگر برد و در پرده دیگر برون آرد .

مثال در باب شکایت روزگار گوید .
شعر :

برتخت زر آنرا نهد امروز فلک

کوه همچون گین ساده بود ناکنده (۱)

رضی نیشابوری بیاب مدح نقل کرده است :

هر آنکه خاتم مدح تو کرد در انگشت

سراز در ریچه زرین برون کند چون گین

اما علماء بلاغت گفته اند که اگر کسی معنی دیگری را بعبارتی خوشتر ادا کند آن معنی ملک او گردد .

والاول فضل السبق (۲)

تنبیه ، گاه در شعر اشارت بقصه یا مثلی یا شعری میکند آنرا تلمیح گویند و گاه کلام نثری را خواه قرآن و خواه حدیث و مثل و غیر ذلک نظم کند نه بر طریق اقتباس یعنی تغییر دهد تغییر بسیار چنانچه در اقتباس ، آن تغییر نتوان کرد ، آنرا عقد گویند .

(۱) خواجه حافظ فرماید .

فلک بمردم نادان دهد زمام مراد

تواهل دانش و فضلی همین گناهت بس

(۲) چنانکه حریری در « مقامات » اشاره میکنند « باین که مقامات

(بدیع الزمان همدانی) بر مقامات من از لحاظ تقدم او فضیلت و برتری دارد . میگوید :

ولو قبل مبکاهها بکیت صباية

بسعدی شفیت النفس قبل التندم

ولکن بکت قبلی فهیج لی البکا

بکاهها فقامت « الفضل الممتقدم »

حرف سیم

در بیان وصایای شاعر

بدان که شعر را ادواتی است و شاعر را مقدماتی.

اما ادوات شعر، کلمات صحیح و الفاظ عذب و عبارات بلیغ و معانی لطیف است که چون در وزن و قالب مقبول ریخته شود شعر نیک گویندش و مقدمات شاعری بر دو نوع است :

۱- مقدمات وجودیست یعنی اندک چیزی از هر علم و از هر باب از حکمت و امثال و تواریخ و عروض و قافیه و غیر ذلک بدانند جهت آنکه شاعر در خوبی شعر باینها محتاج، و چون واقف باشد از هر بابی آوردن معنی که فن او نباشد بر روی دشوار نبود و چیزی نگوید که مردم از آن استدلال کنند بر آنکه او آن معنی ندانسته است، و مفردات آن لغت را که درو شعر میگوید نیز بدانند و ترکیبات صحیح و فاسد آنرا بشناسد و بر روش شعراء مفلک در سلوک نظم و قوف یابد و طریقه ایشانرا در هر باب از نعت و تصریح و تعریض و استعارات و مجازات و تشبیهات و سایر مصنوعات شعری بداند و معانی لطیف از ضعیف فرق کند و از هر نوع شعر، ابیات و اشعار بغایت خوب مقداری یادگیرد تا سرمایه او شود. و دایم بمطالعه آن و بحث از دقایق و صنعتها آن مشغول باشد تا آن معانی و الفاظ در دل و ذهن او رسوخ یابد و او را ملکه شود.

پس هر شعر که گوید چون چشمه زلال و چون معجون خوش بوی بود. و چون آغاز شعری کند. نخست معانی او را پیش نظر آرد و الفاظی و وزنی لایق آن معانی ترتیب دهد.

وقوافی آنرا بر ورقی نویسد و هر چه در آن وزن متمکن باشد
انتخاب کند و شایگان را نکوید و آن قافیه ها را جدا جدا هر نوع که
اتفاق افتد بگوید.

پس ترتیب دهد و مقدم و مؤخر سازد و اگر قافیه را گفته باشد و باز
معنی دیگر بهتر از آن، در آن قافیه پیدا شود و بیت بهتر گفته شود، آن قافیه را
نقل کند و قافیه دیگر جهت بیت اول پیدا کند و اگر پیدا نشود ترك کند .
و بعد از گفتن شعر، ابیات را مره ، بعد اخری ، پاکیزه سازد
و مبالغه نماید .

و البته میان هر دو مصراع و میان لفظ و معنی موافقت و مطابقت را
ظاهر دارد .

و اول قافیه را ملاحظه کند و معنی بر آن بندد و اگر عکس کند شاید .
اما متمکن نیاید و چون نقل کند از معنی بمعنی، خروجی لطیف
واجب داند .

و هر يك از مردم را با آنچه مرتبه اوست و لابق او وصف کند و در
رعایت درجه او کوشد .

و هر معنی را در عبارات مناسب او بنماید چه يك معنی در چندین
عبارت متفاوتست در حسن و قبول و گفته اند.

شعر :

ببیتی شود مرد با کینه نرم

بجوشد ببیتی دگر، خون زتن (۱)

(۱) دیگری گفته است .

بشعر گردد جاوید نام مردم نیک

بشعر در بکوهند هرزه کاران را

که تا بنیکی رغبت نمای گردد، مرد

ز بد بریده شود میل ، هوشیاران را

و هر که شعر او بالفاظ پاکیزه و معانی لطیفه آراسته شد و با آوردن معانی خوب در عبارات سهل و بنقوش عبارات خوب و معانی سست فریفته نشد بدرجه کمال رسید .

و بعضی از بزرگان، شعری را که درو معنی لطیفی نبودی گفتی این کلام فارغ است یعنی چون معنی لطیف ندارد گوئی که خالی است و فارغ .

دوم مقدمات احترازی است یعنی شعر را از تشبیهات کاذبه و معانی سرد و اشارات و بهامات مهجوره و مشکگل و ناخوش و تجنیسات متکرره و اوصاف غریبه و استعارات بعیده و مجازات نادرست و از تمامت اوصاف نادرست ذمیمه ، منع کند که مذکور شد باک دارد .

و از افراط و تفریط در همه بابی بر حذر باشد و از ما لابد کم نکند و در ما یعنی نیفزاید و در اسلوب همه انواع شعر از طریقه استادان فاضل تجاوز نماید .

و هر کس را درستایش از پایه او درنگذراند و رد و عیب هر ساعری را با او نگوید مگر که داند که قبول خواهد کرد که درین زمان هر که مجرد نظمی گفت شیفته طبع و معتقد شعر خود شد که بهیچ وجه عیب شعر او با او نتوان گفت و جزرنجش خاطر او چیزی بیرون نیاید و گوید بر من حسد دارند . (۱)

(۱) محمد بن قیس رازی در کتاب خود المعجم آورده است (که) مرا با فقیهی اتفاق افتاد که ببخارا درسنه احدی و ستمائه بخدمت من رغبت نمود و پنج شش سال او را نیکو بداشتم و او بیوسته شعر، بد گفتی و مردم بروی خندیدندی ، تا بعد از چند سال چون بر عزم عراق بمر و رسیدم روزی بقیه در صفحه بعد

و هیچ کس در اول وهله بر گفته خود اعتماد نکند و تا چندین کورت
بر ناقدان سخن و دوستان مشفق عرض نکند و ایشان در تمامی و خوبی آن
در عمه چیز حکم نکنند بعرض عالم نرساند و هر کس را دید که در روزگار
بمعرفت شعر مسلم گشت سخن او را در رد و قبول شعر حجت داند و او را
مجتهد نصیب داند و ازو دلیل و حجت نطلبد که بیشتر احکام ، ذوقی

بقیه از صفحه قبل

بر دیوار سرایی که آنجا نزول کرده بودم نوشته دیدم :
دنیا بمراد رانده گیر اخر چه ؟

صدنامه عمر خوانده گیر اخر چه

بر سیل طیبیت او را گفتم این بیت چه معنی دارد ؟ و هاء اخر چه
عاید بکیست و فاعل اخر کیست ؟ گفت :

نغز گفته است و حقیقت بیان کرده است . یعنی هر مراد که داری
یافته گیر و دیر سالها زیسته گیر ، هم عاقبه الامر اجل در رسد و مرد را از
دنیا بیرون برد .

فاعل اخر اجل است و ضمیر عاید بمرادست که تقدیر ، درین بیت
لازم است ، و تقدیر بیت چنانست که ای مرد ، دنیا بمراد رانده گیر ، آنگاه
میگوید اخر چه یعنی اجل بیاید و او را بیرون ببرد .

جمعی که حاضر بودند بر تفسیر بیت و تقریر نحو او بخندیدند پس
گفت شك نیست که اخر چه نیک نشانده است هیبایست که فاعل آن
ظاهر تر ازین بودی من بیتی بگویم بهتر ازین و دیگر روز بیامد و گفت :
بیتی سخت نیکو گفتم و بیت این بود .

بقیه در صفحه بعد

است و ناقد شعر لازم نیست که شعر نیکو گوید چه شاعر باشد که شعر نیک گوید و نیک نشناسد. و برعکس نیز. و نزد این ضعیف آنست که هر که شعر نیک گوید نیک شناسد اما عکس لازم نیست.

بقیه از صفحه قبل

بیت :

شادی ز دلم برایگان اخرج
چون سودی نیست بر زبان اخرج
چون لشکر غم ولایت جان بگرفت
او سلطانست بیک زمان اخرج
برین بیت نیز زمانی بخندیدیم و تحسینی چند کردیم بعد از آن اتفاق افتاد که روز پنجشنبه روزه میداشتم و نزدیک فروشدن آفتاب بر سر سجاده بذکری مشغول بودم پیامد و گفت دو بیتی بهتر از آن در ادخله و اخرج گفته ام بشنو و بیت این بود.

عیش و طرب و نشاط چون ادخله

در دل چو نبود خود کنون ادخله

صحرای دلم چو لشکر عشق گرفت.

غم اخرج شادی فزون ادخله

من از سر رقتی که در آنوقت داشتم گفتم ای خواجه امام تو مردی

سلیم القلبی و بر من حقوق خدمت ثابت کرده ای نمی پسندم که تو علم شعر نادانسته

شعر گوئی آنچه شعر میگوئی نیک نیست و ما و دیگران بر تو میخندیم و خود را

اما بیشتر شعرا بر آنند که ناقد شعر آنکس است شعر نیک
گویند
ولیکن شعر فرزند شاعر است هر چند بهتر از آن باید آنرا نتواند
که باطل کند، و گفته اند :

بقیه در صفحه قبل
وبال حاصل میکنیم نصیحت من بشنو و دیگر شعر منگو برخاست و گفت
هلانیک آمد دیگر نگویم .
و پس از آن در هجو من آمد و با مردمانی که دانستی که با من نگویند
می گفت الا آنکه آن جماعت پیوسته میگفتند که ای خواجه امام ترا
مسلم است خصمان خود را چو رکو کردن ، من روزی پرسیدم که این
چه اصطلاح است ؟

مگر شعری گفته است و یکی رار کو کرده گفتند نه ، اما میگوید
من باهر که مناظره کنم از من کم آید و بدلیل و حجت قاطع او را خوار
و ذلیل گردانم چون رگوی حیض تا در سنه سبع عشره که بری رسیدیم او را
آنجا بکودگی نظر افتاد و پیوسته چیزی بوی دادی و از من بجهت وی چیزی
سنیدی ، مگر بعضی اشعار تحویش بر سفینه ای که بجهت او کرده بودم بنوشت
و بعد از پنج شش ماه درری وفات کرد آن کودک بطلب مراعاتی که پیوسته
بجهت خواجه امام از من یافته بود پیش من میآمد روزی گفت خواجه امام
حق نعمت تو نشناخته بود و ترا بد بسیار گفته است و هجوها کرده و بر سفینه
من نوشته ، گفتم سفینه بیارتا بنگرم .
گفت بر اداری بزك دارم آن سفینه باویست و بهمدان رفته است .

المرء مفتون بعقله وشعره وابنه .

این است معانی که در فن شاعری لازم است دانستن آن .
و هر کس این رساله را در نظر آرد و نادانسته از آن نگذرد مدتی
اندک در سخنوری نظماً و نثرأ کامل گردد و بالله العون والعصمة والتوفيق

بقیه از صفحه قبل

اما خطکی از آن او دارم بیارم و آن کمترین هجو است که گفته
است کاغذ بستدم دیدم بر آن نوشته .

شعر :

شمس قیس از حسد مرادی گفت

شعر تو نیک نیست بیش مگوی

خواستم گفتنش که ای خر طبع

کس چو تو نیست عیب مردم گوی

دعوی شعر میکنی و عروض

بهر از شعر من دو بیت بگوی

ورنه بس کن ز عیب شعر کسی

کو بهجوت چنان کند چو رکوی

در زیر رکوی نوشته که یعنی رکوی حیض مستحاضگان !

« در خراسان مثلی است که میگویند : فلانی فلانکس را مانند :

لته حیض کرد ، یعنی رسواش نمود .»

مؤیدی شاعر گفته است :

(قطعه)

نه هر کسی سخن نثر نظم داند کرد

که نظم شعر عطا می است از مهیمن فرد

بقیه در صفحه بعد

فرغ من تحرير النسخة الشريفة الاصل الفقير الى الله سبحانه
عليه بن مهدي السنجاني في سلخ شوال سنة اثنتين وستين وثمانمائه
الحمد لله اولاً و آخراً و الصلوة على رسوله محمد ظاهراً
و باطناً .

اللهم اغفر لكاتبه و لصاحبه و لقاريه و لمن نظرفيه و لمن قال
آمين يا رب العالمين

بقية در صفحه قبل

اگر بنازد شاعر ، بدان شکفت مدار
که پایگاه جنانش خدای روزی کرد
مدیح او برساند سر یکی بسها
هجاء او ز سر دیگری بر آرد کرد
اگرچه نثر بود خوب ، خوبتر گردد
چو شاعرش بعبارات خوش بنظم آورد
بشعر شاد شود مرد لهو روز نشاط
بشعر فخر کند مرد جنک روز نبرد
کسیکه شاعر خطی فرو کشد بروی
ز خویشتن نتواند بهیچ حمله سترد
بجوی تا بتوانی رضای شاعر و هیج
دراو میبچ اگر بخردی و زیرک مرد

اقتباسی تفسیر دهند تغییر بسیار حاکم در اقباس آن
 متوان کرد از اعتد کونند اما هر کلام که مناسب است در این
 و چون کلام در قافیه با خواججه میاید مناسب است که بیان رود
 بیت که از خواججه اشعار عجم است کینم بدانک رودلف مت کله
 باشد مستقل منفصل از قافیه بروجهی که شعر را در وزن و معنی آن
 حاجت باشد و همان معنی در آخر جمله و ابیات مکرر شود
 آن بیت را در وقت گویند شدید و الی و بعضی سندان کله روین
 را حاجت گویند و نزدیک محول شود کله که بیت را قافیه مکرر
 از حاجت گویند و این مناسب است از آنک حاجت شعر باشد
 نه بس تر و هر چه بس باشد بر ولف کتن اول و اگر کله روین
 را بخوان او رند که شعر را بدان حاجت باشد شو معیوب بود
 خانک انوری گفته است مصراع
 زمانه ظل نکند هر برای جنی را که لفظ را در ولف است
 و حاجت بان نیست در معنی و گاه رودلف را اما قافیه کسج
 می سازند همچو در ایند و هر امر که لفظ هر قافیه است و ایند
 رودلف و مرد و یک کله است بس رودلف و قافیه مترج باشد
 و مثل این قافیه را رسول خوانند و معذمان آن را پس سخن داشته اند

اما امر مومنا جین کرده است و شتر متاخران این عمل را
 صنعتی می سازند و از روی ذوق مقبول است و احد اعلم

تمت بعون الله وحسن توفيقه والحمد لله على الاتمام
 والسر لى حصول كل البرام والصلوة والسلام
 على رسول محمد خير الانام وعلى اولاد العظام
 وصحبه الكرام الى يوم النام على
 يد العسرة الى الله سبحانه وتعالى
 في مهدى السجدة عمارة
 ولوالده ووالدة
 والى في سوال

1904

1904

1904

1904

1904

1904

1904

1904

1904

1904

1904

1904

1904

1904

تنبيه

« عيد الفهار بن اسحق »

در حرف اول از ردیف « لسان القلم » در بیان اصناف شعر مینویسد :

بدانکه شعر، برشش نوع است، غزل، قصیده و قطعه و مثنوی و رباعی و فردیات .

و هر صنعت که در اشعار کنند دایر بر این شش است و به اعتبار هر صنعت نامی پیدا میکند چون :

مستزاد و ملمع و مخمس و موشح و ترجیع و ذوالقافیتین و مسسط و مسیاقه الاعداد و مشجر و منجم و غیر ذلک انتهى .

و جز شش نوع شعر را که در بالا اشارت شد توضیحی راجع بصنایع ده گانه بدیع نمیدهد .

بلی ! در حرف دوم از ردیف که در بیان اوصاف شعر است چنین آورده است بدانکه « شعر را اوصاف حمیده و اوصاف ذمیه است » .

سپس ضمن اوصاف ذمیه ، مناقضه و تضمین و تخلیع و عدول از طریق صواب را یاد آور شده هر یک را تعریف میکند و مثال میآورد .

بعداً برای عدول از طریق صواب پنج طریق دیگر ذکر میکند چنانکه نگارنده این سطور ، نقل نموده است با اقسام سرقات شعریه که عبارت بوده از : انتقال و سلخ و الام و نقل - بنا بر این نبایستی بعقیده این بنده نگارنده بمحسنات بدیهه اقتصار و اکتفاء نمود مخصوصاً که هیچ یک از محسنات نامبرده ۱۰ گانه را که مستزاد باشد الی آخر ، جز تخلیع باصطلاح عروضیین که در قسمت عروض « یعنی در میزان الاوزان » بدان اشارت کرده است توضیحی نداده است .

علی هذا بصواب آن نزدیکتر که محسنات ده گانه نام برده را بعلاوه باره ای از صنایع دیگر با امثله ذوقی شرح داده بعنوان طراز الذیل بیان نمائیم و بالله التوفیق و علیه التکلان .

بسمه تعالی شانه

صنایع بدیعیه (۱)

صنایع بدیعیه ، محسناتی را گویند که بدانها نظم و نثر را آرایش دهند بعد از رعایت جانب فصاحت و بلاغت کلام .

یعنی متکلم ، ابتدا باید مراعات نماید مطابقت کلام فصیح را با مقتضای حال مخاطب ، آنگاه بدگر محاسن لفظیه و معنویه کلام ، بپردازد .
وگرنه این چنین باشد :

کوشش بی فایده است و سمه برابری کور (۲)

باید دانست که از جمله صنایع لفظیه ، یکی جناس است .

جناس . مصدر باب مفاعله است . در لغت بمعنای همجنس بودن است ، و در اصطلاح ارباب بدیع ، آنست که دو کلمه یعنی « دور کن جناس » از جهتی بایکدیگر مشابهت و مجانست داشته باشند . و آنرا اقسامی بشمار است :

۱- جناس تام .

جناس تام ، آنستکه دور کن جناس از حیث تلفظ و کتابت مانند

(۱) مخفی نماند ، این قسمت از محسنات که بمنزله رساله و ضمیمه نسخه « لسان القلم » می باشد گرد آورده نگارنده این سطور است که طبق برنامه وزارت فرهنگ چندین سال پیش ، زمان وزارت شادروان اسمعیل مرآت در کلاس پنجم دبیرستان شاهرضا برای دانشجویان تدریس میکردم . و قسمتی را نیز در جلد سوم قواعد فارسی « دستور حسن » چاپ اول تألیف خود ، آورده ام .

(۲) کس نتواند گرفت دامن دولت بزور .

همند ولی در معنی مختلف :

دین بدنیا فروشان خرند یوسف فروشند تا چه خرند ؟

بهرام که گور میگرفتی همه عمر

دیدی که چگونه گور، بهرام گرفت

و از این قبیل است :

ای شمع رخت را دل من پروانه

وز عشق توأم بخویشتن پروانه

۲- جناس ناقص .

جناس ناقص ، آنستکه دو رکن جناس در نوشتن یکسان و در

حرکت مختلف باشند :

روز وصل است بکش تیغ و بکش زار مرا

بشب هجر مکن باز گرفتار مرا

۳- جناس زاید .

جناس زائد آنستکه یکی ازدور کن جناس از دیگری يك حرف

زیاده داشته باشد: از چشم چشمه خون جاریست :

در حسرت رخسار تو ای زیبا روی

از ناله جو نال گشتم از مویه چوموی

۴- جناس مصحف .

جناس مصحف ، آنست که دو رکن جناس در کتابت و حروف

مانند یکدیگرند اما در نقطه گذاری فرق دارند : درویشان درویشان

چون پسته خون بسته :

اگر جانت زبون مال و جاه است

ترا آن مال ، مار و جاه ، چاه است

در شعر بالا جناس مطرف نیز هست و آن، چنانست که دو رکن جناس از حیث تلفظ و حروف یکی باشند فقط در حرف آخر متفاوت باشند :

عدلت آفات شسته از آفاق طبیعت آزاد بوده از آزار

۵- جناس مزدوج

جناس مزدوج، آنستکه دو رکن جناس، مترادف یکدیگر آورده شوند و یکی از آن دو بردیگری زیادتیی داشته باشد بیک حرف یا بیشتر :
دی در گلزار زار نشسته ، بایار عیار سخن از هر دری پیوسته بودم و
گله می کردم که .

هست شکر بار یاقوت تو ای عیار یار

نیست کس را نزد آن یاقوت شکر بار بار

سال سرتاسر چو گلزار است خرم عارضت

چون دل من صد دل اندر عشق آن گلزار زار

نیمه دینار ماند آن دهان تنگ تو

در دل تنگم فکند آن نیمه دینار نار

ای بت شیرین لبان تا چند ازین گفتار تلخ

روز من چون شب مدار از تلخی گفتار تار

دوستی و مهربانی کار تو پنداشتم

کی گمان بردم که داری کینه و پیکار کار

سؤال و جواب

این صنعت چنانست که متکلم کلامی آورد که مشتمل باشد بر

پرسش و پاسخ با رعایت جهت ملاحظت و حسن تأثیر :

عاقلی را پرسیدند نیک بخت کیست و بدبخت که؟ گفت: نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت.
از این قبیل است:

صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت
ناز کم کن که درین باغ بسی چون توشگفت
گل بخرید که از راست نرنجیم ولی
هیچ عاشق سخن تلخ بمعشوق نگفت
شیخ بهائی راست:

گفتمش کی بینمت ایخوش خرام
گفت نصف اللیل لکن فی المنام
اشعار زیر را شادروان، ملک الشعراء بهار، موقعی که سلطان
العلماء بروجردی سلیمان میرزا را تکفیر کرد. واحیاء السلطنه، سیلی
بصورت مرحوم مدرس، زد، بعنوان سؤال سروده است.
«قطعه»

ای بزرگان بمن جواب دهید
آخر این ملک را که دارد پاس؟
ای هژیران ری بمن گوئید
کیست مسئول این خرابه اساس؟
از پس هژده سال سعی هنوز
صید فقیریم و بسته افلاس
چشم بسته بریده ره شب و روز
باز برجای همچو گاو خراس

ما بکریاس در بجنک و جدل
دشمنان سرکشیده در کریاس
جنک و غوغای ما بدان ماند
با چنین حال و با چنین احساس
که ز غفلت بمغز هم کوبند
در ته چاه چند تن کناس
اهرمن داسی از نفاق بدست
همه گردن نهاده ایم بداس !
همه ماریم و چرخ مار افسای
همه موریم و بخت لغزان طاس
آن همی نالد از خواص القوم
این همی موید از عوام الناس
آن همه خلق را کند تکفیر
از سرشک و شبهه و وسواس
این همه قوم را نماید هو
از سر نفی صرف و ضعف حواس
آن یکی شرم مردم دیندار
این دگر ننگ مردم حساس
قلب ازین گفتگو شود مجروح
مغز ازین ماجرا کند آماس
اگر ابن احمر است و آن ابیض
اگر این گنگراست و آن ریواس

همه هستید نبت يك وادی

همه هستید نسج يك كرباس

جواب استاد ملك الشعراء بهار

(قطعه)

بهر پاس مر این خراب اساس

ای ملك چاره نیست جز از یاس

درهم و برهم است و شوریده

کشوری کو نداشت کارشناس

يك هشیوار مرد کافی نیست

تا نهد کارها بروی اساس

از امیر و وزیر و شجنه و شیخ

واعظ و مفتی و دگر اجناس

همه در فکر جمع سیم و زرند

گرچه باشند مختلف بلباس

مصطفی (ص) گفت کرده است هلاك (۱)

بول زرد و سفید جمله ناس

بنده سیم و برده (۲) در هند

این دغل مردم خدا شناس

بهر اینست آن همه تکفیر

محض آنست این همه وسواس

(۱) نومیدی

(۲) اشاره است بحديث شريف :

» هلك الناس الدرهم البيض والدينار الصفر

ورنه در مجلس بهارستان
کفر و دین را کجاستی مقیاس !
روس فیلند و انگله فیلند
این نمایندگان بی احساس
آن یکی اعتدالی بدروغ
و آندگر انقلابی نسناس (۱)
کی بود لایق مقام منیع ؟
آنکه نشناخت دیبه از کرباس
من نگویم ، حکیم ناصر گفت
حال هر فرقه ای بدون هراس
(دو مخالف بخواند امت را
چون دو صیاد صید را سوی داس
هرچه آن گفت لایجوز (۲) چنین
آن دگر گفت عندنا (۳) لایباس)
باچنین وضع کی شود اصلاح ؟
حال این فرقه ضعیف الناس
کاش تکلیف میشدی معلوم
که یکی از دو (۴) راحت آمدیاس

(۱) غلام زرخرید

(۲) این طور ، روانیست

(۳) نزد ما باکی نیست

(۴) اشارتست بمثل معروف « الیاس احدی الراحاتین »

ذوقافیتین

این صنعت چنانستکه شاعر ، شعری بگوید که مشتمل باشد
بردوقافیه .

ایشاه زمین بر آسمان داری تخت
سست است عدوتاتو گمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری رخت
پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت (۱)

ایضاً دیگری گفته

ای از مکارم تو شده در جهان خیر
افکنده از سیاست تو آسمان سپر
صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی
هز گز نبوده مثل تو صاحب قران دگر
بارای پیر و بخت جوانی و کرده اند
اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقرر
گیتی زبان گشاده بمدح تو و فلک
بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر
بامو کب سیادت تو هم کتف شرف
بامر کب سعادت تو هم عنان ظفر

(۱) کلمه داری میان دو قافیه در هر چهار مصراع مکرر شده و چون
پیش از قافیه اصل واقع گردیده است در اصطلاح ، آنرا حاجب گویند
نه ردیف .

سجع

سجع در لغت بمعنای آواز کبوتر (۱) است و در اصطلاح، آنستکه متکلم در کلام خود کلماتی بیاورد که در وزن یا در حرف روی (۲) یا در هر دو بایکدیگر مشابه باشند بنابراین، سجع، بر سه نوع است:

(متوازی . متوازن . مطرف)

۱- سجع متوازی آنستکه دو کلمه در وزن و حرف روی مثل

هم باشند :

یکی از دوستان که در کجاوه غم انیس و در حجره هم جلیس من
بود از در درآمد :

کس فرستاد بسر آن بت عیار مرا

که مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا

۲- سجع متوازن آنستکه دو کلمه در وزن متحد ولی در حرف

روی مختلف باشند .

یکشب تأمل ایام گذشته میکردم و بر عمر تلف کرده تأسف

میںخوردم :

ننهد بر حیات دنیا دل

لاجرم مرد عارف و کامل

(۱) شاعر عرب گوید :

حامة جرعی حومة الجندل اسجعی :

در کوی آن نامهربان روای کبوتر ناله کن

شاید که آواز ترا آن مونس جان بشنود

(۲) نامیدن حرف آخر کلمه را در نثر بروی از باب توسع است زیرا

که روی مخصوص است بنظم .

۳- سجع مطرف آنستکه دو کلمه فقط در حرف روی همانند
یکدیگر باشند :

اقرار بگناه به از استظهار بدروغ است .
پیش که بر آورم زدستت فریاد

هم پیش تو از دست تو میخوام داد

توشیح

هوشح را انواعی است که در (المعجم) ایراد شده است یکی از
آن انواع اینست که رباعی گفته شود و در اول هر مصراع حرفی نگاه
داشته که از مجموع آن مثلاً نامی بیرون شود چنانکه رشید بنام محمد
گفته است :

معشوقه دلم بتیر اندوه بخت

حیران شدم و کسی نمیگیرد دست

مسکین تن من زبای محنت شد پست

دست غم دوست پشت صبرم بشکست

نوع دیگر آنکه چهار مصراع بگوید که هر چهار مصاربع بشکل
مربع زیر یکدیگر نوشته گردد، طولا و عرضاً بیک طریق خوانده شود
و این قسمت را هوشح مضلع مربع نامند .

از فرقت	آن دلبر	من دایم	بیمارم
آن دلبر	کز عشقش	بادردم	و بیدارم
من دایم	با دردم	بی مونس	و بی یارم
بیمارم	و بیدارم	و بی یارم	و غمخوارم

ایضاً مربع « رشید و طواط »

وفای	که داری	نگارا	بجانت
بی جفا	بدل	وفا کن	نگارا
مر مرا	دوستی	بدل	که داری
خوشترا	مر مرا	بی جفا	وفا

دیگری گفته :

مشکن	گل را	افروخته	از چهره
بچمن	دیگر	رخ مروتو	افروخته
ایمه من	خجل مکن	دیگر	گل را
قدر سمن	ایمه من	بچمن	مشکن

مسمط

تسمیط در لغت برشته کشیدن جواهرات را گویند و خود آن رشته را سمط نامند و در اصطلاح، آنستکه شاعر بنای شعر خود را بر پنج مصراع متفق القوافی یا بیشتر و کمتر نهد و مصراع اخیر را بر قافیه ای گذارد که بنای نظم بر آنست و مخالف باشد این قافیه با دیگر قوافی :
منوچهری گوید:

خیزید خز آرید که هنگام خزانست

باد خنک از جانب خوارزم وزانست

آن برک رزان بین که بر آن شاخ رزانست

گوئی که یکی پیرهن رنگ رزانست

دهقان بتعجب سر انگشت گزانست

کاندر چمن و باغ نه گل ماند نه گلزار

ادیب الممالک راست :

افسوس که این مزرعه را آب گرفته

دهقان مصیبت زده را خواب گرفته

خون دل ما رنگ می ناب گرفته

وز سوزش تب پیکرمان تاب گرفته

رخسار هنر گونه مهتاب گرفته

چشمان خرد پرده زخوناب گرفته

ثروت شده بیمایه وصحت شده بیمار (۱)

دیگری آورده است.

ایا ساقی المدام مرا باده ره مدام

سمن بوی ولاله فام که تا من درین مقام

زنم يك نفس بكام که کس راز خاص وعام

درین منزل ایعلام امید قرار نیست

عبدالواسع :

ایمن نخواهد بود کس

چون زین جهان پر هوس

چندین نباید خورد غم

می خورد باید هر نفس

(۱) راقم این حروف گوید.

ای بیخردان بیخردی تا کی و تا چند؟!

خود را برهانید ز بی حسی و ترفند

درگوش همی دارم ز استاد یکی پند

کو گفت مرا ای سره شاگرد فرهمند

در فضل و هنر کوش نه درخز و کز آغند

اینها همه هیچ است بنزدیک خردمند

افزون نکنند قیمت خر را جل و افسار

از دور آدم تا کنون دلها بسی گردیده خون
آگه نشد یک کس که چون رفتست در قسمت قلم

تناسب

تناسب یا مراعاة النظیر ، آنستکه متکلم در کلام خودش الفاظی
بیاورد که بایکدیگر از حیث معنی مناسب باشد :
دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبل و ضمیران فراهم آورده و آهنگ
شهر نموده .

نباید تخت و تاج و گنج و دیهم
نماند گوهر و لعل و زر و سیم

تضاد

طباق یا تضاد آنستکه متکلم در کلام خود کلماتی ذکر کند که
از جهت معنی باهم متضاد باشند :
فتنه فرونشست و نزاع برخاست
من عهد تو سخت سست میدانستم
بشکستن آن درست می دانسم
این دشمنی ایدون که تو کردی بامن
آخر کردی نخست میدانستم !

ایضاً :

آزاده دلان سینه بنالش دادند
از محنت و غم گوش بمالش دادند
پشت هنر آنروز شکستست درست
کاین بی هنران پشت ببالش دادند

مستزاد

این صنعت چنانست که شاعر در نظم خود بعد از هر مصراع قسمتی از کلام موزون بیاورد که شعر ، بدون آن ، وزن درست آید خواه معنی را بدان قسمت احتیاج باشد و خواه نباشد :

از روی نیاز	باباز یکی مرغک دل باخته ای
باچنگل باز	گفت از چه سبب بمن همی تاخته ای
نزاره مجاز	گفتا بتو از روی حقیقت گویم
روچاره بساز	ز آنست که من بازم و تو فاخته ای

دیگری گوید :

بر خرمن کل مار سیه خفته کدام است ؟
بر روی تو کیسو

حیف است که هم خوابه بود ترک ختارا
هندوی سیاهی

اندام تو در بند قبا شرط نباشد
الا که بدوزند

از لاله سیراب بقد تو قبارا
وز غنچه کلاهی

التفات

التفات ، آنست که متکلم ، کلام خود را از طریقی ، بطریق دیگر

نقل دهد برای نکته ای مثال از خطاب بغیبت :

مارا جگر بتیر فراق تو خسته شد

ای صبر در فراق بتان نیک جوشنی

مثال از تکلم بغیبت وهم از غیبت بخطا :
ومالی لاعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون .

ردیف

ردیف عبارتست از کلمه ای مستقل و منفصل از قافیه بروجهی که
شعر را از حیث وزن و جهت تمامیت معنی بدان حاجت باشد و بیک معنی
در جمله ابیات مکرر گردد این قسم نظم را مردف گویند همچو آسوده ایم
در اشعار سرخوش هر وی.

ما گذشتیم از جهان و در جهان آسوده ایم

دل بریدیم از زمین و زان زمان آسوده ایم
ترك آسایش بگو گر طالب آسایشی
ای برادر راست خواهی ما بدان آسوده ایم
دهر دریائی که در اوست در کام نهنگ

ما ز چشم افکنده در و بر کران آسوده ایم
بسته ایم از خوبی و زشتی زبان را زان سبب
زان زبانها کاید از دست زبان آسوده ایم
پیش هشتی دزد افکندیم کالای هوس

وز هراس رهنان در کاروان آسوده ایم
داده ایم از کف ببازار غم او هر چه بود
از یکی سودا ز هر سودو زبان آسوده ایم
سر بزیر پر کشیدستیم در کنج قفس

بسته چشم از گل ز جور باغبان آسوده ایم

مرحوم آقا سید حسن طبسی « مشنگان »

قطعه :

عمر عزیز است صرف غم نتوان کرد
بردل و بر جان خود ستم نتوان کرد
انده کار گذشته را نتوان خورد
وز غم آینده دل دژم نتوان کرد
عمر چو آخر شود دگر نتوان زیست
وز آن يك لحظه بیش و کم نتوان کرد
قامت آزاده را ز روی خوش آیند
نزد فرو مایه مرد خم نتوان کرد
شعر ، توان گفت در مدیح ، ولیکن
سفله بتعریف محتشم نتوان کرد
تیغ و قلم ، گرچه هر دو کار گشایند
آنچه کند تیغ ، با قلم نتوان کرد
بیتی از عنصری بیارم کز آن
نغز تر و ساده تر رقم نتوان کرد
« دانش و آزادگی و دین و مروت
این همه را بنده درم نتوان کرد

شادروان محمد هاشم میرزا افسر

این کاخ که میباید گاه از تو و گاه از من

جاوید نخواهد ماند، خواه از تو و خواه از من

گردون چو نمیکردد بر کام کسی هرگز
گیرم که تواند بود ، مهر از تو و ماه از من
گر هیچ نبازی باز ، چون هیچ نخواهی برد
رنجی ز چه زین شطرنج فرزین ز تو شاه از من
کبکی بهزاری گفت ، پیوسته بهاری نیست
این خنده و افغان چیست ؟ گل از تو گیاه از من
باخویش در افتادیم ، تا ملک ز کف دادیم
از جنگ کسان شادیم ، داد از تو و آه از من
نه تاج کیانی ماند ؛ نه افسر ساسانی
« افسر » ز چه نالانی ، تاج از تو کلاه از من
آقای مؤید ثابتی : گله از روزگار جوانی
از شاخ عمر ، مرغ جوانی پرید و رفت
نگرفت انس با من و دوری گزید و رفت
آن همدم قدیم که نامش شباب بود
برخواست از کنارم و دامن کشید و رفت
روزم سیاه گشت که آن آفتاب عمر
شد همچو ابر از نظرم ناپدید و رفت
آن طایر خجسته هراسان و بی قرار
بر بام من نشست و دمی آرمید و رفت
یارب مگر چه دید خطا ، کان بهار عمر
از پیش من چو آهوی وحشی رمید و رفت
گفتم مگر بنالیه من رحمت آورد
نشیند ناله های مرا یا شنید و رفت

از باغ آن گل نورسته مرا
گلچین روزگار بصد جور چید و رفت
آن مرغ خوش ترانه بستانسرای عشق
ناگاه خموش گشت و زبان در کشید و رفت
جز درد و رنج نیست درین رهگذار عمر
خرم کسیکه زود بمنزل رسید و رفت
یادش بنخیر باد « مؤید » که در جهان
خیری ز روزگار جوانی ندید و رفت

میرزا محمد بزرگ نیا « دانش »

بهار باز در و دشت ارغوانی کرد
شکوفه بر سر اصحاب گلفشانی کر
دو باره خامه نغز بهار بر درو دشت
هزار نقش ، نکوتر ز نقش هانی کرد
گل شقایق افروخت آتش زردشت
هزار دستان ، آغاز زند خوانی کرد
به بزم ما ز نشاط بهار پیر مغان
برقص آمد و پیرانه سر ، جوانی کرد

آقای گلشن آزادی

هر روز زین خراب غم آباد میروند
جمعی که هفته دگر از یاد میروند
این زندگی هلال کسانی که در جهان
آزاد زیست کرده و آزاد میروند

چون غنچه چند تنگ دل از غم نشسته اند
آنان که همچو گل همه برباد میروند
باغم ندارد ارزش این عمر، ای خوشا
آنها که شاد، زیسته و شاد میروند
بیداد گرمباش بیاران که بندگان
چون «گلشن» از درتوز بیداد میروند
مرحوم مشکان

خواهی چو در حضور بزرگان سخن کنی
پاکیزه گوی و نغز، و گرنه خموش باش
بر روی، پرده در ره این پرده بسته اند
خواهی که ره پیرده بری پرده پوش باش
از فصل معرفت اگر ت درسی آرزو است
باری زبان ببند و سراپای گوش باش
« سفینه فرخ »

آقای میرزا محمود فرخ « سال ۱۲۹۵ »
پیش جمال جانان گل رنگ و بوندارد
وز آنکه رنگ و بوئی دارد چو او ندارد
زاهد زما چه خواهی ما را بتوجه نسبت
هرگز وفاق و الفت، سنک و سبو ندارد
مجنون عشق لیلی در قید نام نبود
رسوای عشق، پروا از آبرو ندارد
بگرفته شهنه دستم، دید او بره چو مستم
غافل که مست عشقم ربطی باو ندارد

آنقدر کز تو جانا این پاکباز عشقت

بوسی کند تمنا، پیش تو رو ندارد

(بلی آرزو بدل جوانان عیب نیست

این گفتگو ندارد!)

فاضل طغرائی هم در قصیده لامیه العجم چنین گفته است

«مااضیق العیش لولافسحة الامل»

بابا فغانی گفته :

بس تازه و تری چمن آرای کیستی

نخل امید و شاخ تمنای کیستی

روز آفتاب روزن و بام که میشوی

شبها چراغ خلوت تنهای کیستی

رنگت چوبوی، دلکش و بویت چوروی خوش

حوری سرشت هن گل رعنای کیستی

گل این وفا ندارد و گلزار این صفا

ای لاله غریب ز صحرای کیستی

حالی چو غنچه از دل ما باز کن گره

در انتظار وعده فردای کیستی

چون هن ببند عشق تو، صدماهر و اسیر

تو زلف تابداده، بسودای کیستی

بزمی پراز پری است «فغانی» تو در میان

دیوانه کداهی و شیدای کیستی

فرصت الدوله شیرازی

دیدن روی تو و دادن جان مطلب ماست

پرده بردار ز رخساره که جان بر لب ماست

بت روی تو پرستیم و ملامت شنویم

بت پرستی اگر اینست که این مذهب ماست

گرچه در مکتب عشقیم همه ابجد خوان

شیخ را پیر خرد طفل ره مکتب ماست

شرب می بالب شیرین تو ما راست حلال

بیخبر زاهد ازین ذوق که در مشرب ماست

نیست جز وصف رخ و زلف تو ما را سخنی

در همه سال و ماه این قصه روز و شب ماست

در تو یک یارب ما را اثری نیست ولی

قدسیان را بفلک غلغله از یارب ماست

چرخ عشقیم و تو ما را چو مهی زیب کنار

خون دل چون شفق و اشک روان کو کب ماست

اینک نامش بفلک مهر جهان افروزست

روشن است اینک که یکی ذره ز تاب و تب ماست

خواستم تا که شوم بسته فتراکش گفت :

«فرصت» این بس که سرت خالک سم هر کب ماست

کمال اسهیل گوید :

امید لذت عیش از مدار چرخ مدار

که در دیار گرم نیست ز آدمی دیار

رضی نیشابوری

کجاست نوبت احسان و روزگار کرم

چه وقت می شکفتد باز نوبهار کرم

غبار بخل ز صحن زمین بچرخ رسید

کجاست آخر یک ابر سیل بار کرم

نه مرغ همت کس راست پرو بال سخا

نه شاخ دولت کس راست برگ و بار کرم

نیامد آخر یک گل ز غنچه احسان

نماند آخر یک طفل از تبار کرم

آقا میرزا ابوالقاسم نوید حبیب الله خراسانی

یک عمر آدمی بجهان رنجها کشد

تانیک و بد شناسد و ازهم جدا کند

بسیار دید بایش احوال روزگار

تا دیده را بوضع جهان آشنا کند

تا در ره صواب بکاری قدم نهد

صد بار بایش که در آن ره خطا کند

تا بهره مند گردد از آن رنجها که برد

مهلت چگونه باید و فرصت کجا کند

آوخ که دیده بایش از روزگار بست

روزی که اوبکار جهان، چشم وا کند

لزوم مالایلم

اعانت بالزوم مالایلم چنانست که شاعر در شعر خود التزام سپارد

بچیزی که مراعات آن ابتدا بروی لازم نبوده باشد ولی پس از التزام
باید از عهده آنچه بدان التزام سپرده بر آید چنانکه سیفی نیشابوری
در هر مصراع از قصیده خود التزام سنگ و سیم کرده است :

ای نگار سنگ دل ای لعبت سیمین عذار

در دل من مهر تو چون سیم در سنگین حصار

سنگدل یاری و سیمین بر نگاری، مهر تست

همچو نقش سیم و سنگ اندر دل من پایدار

من چو سنگم صلب در عهد و تو چون سیمی دوروی

زان چو سیم از سنگ نا کاهم برفتی از کنار

بامن ای سنگین دل سیمین برنا مهربان

همچو سیمم با تو صافی، همچو سنگم بردبار

گاه بر سنگم زنی چون زرو جوئی نقش نیم

که زنی سنگ و مرا چون سیم و زر گیری عیار

رحم کن منگر بیبی سنگی و بی سیمی من

زانکه سنگ آنرا بود کز سیم و زردارد سیار

و دیگری دویتی در التزام سنگ و زر و سیم گفته است بهر

مصراع :

تا دلبر سنگدل زر و سیم خواست

از سنگ زر و سیم تراشم چپ و راست

با سنگدلان بسیم و زر شاید زیست

بی سنگی ما ز بی زر و سیمی ما است

و از این قبیل است التزام بردف زائد پیش از حرف روی در هر

مصراعی از مصاریع ذیل که نسبت دهند بعنصری وعسجدی و فرخی و فردوسی .

ودراین اشعار صنعت اجازه (۱) نیز باشد:

مانند رخت گل نبود در کلشن

چون عارض تو ماه نباشد روشن

مژگانگت گذر همی کند از جوشن

مانند سنان گیو در جنگک پشن

تشبیه

تشبیه ، مانند کردن چیز را بچیزی در امری بوسیله لفظی که مفید این معنی است تشبیه گویند .

محمد مثل شیر است در شجاعت

بنا بر این تشبیه را چهار رکن است : مشبه ، مشبه به ، وجه مشبه

اداة تشبیه :

محمد بن قیس رازی گوید :

بهترین تشبیهات آن بود که معکوس توان کرد یعنی مشبه و

مشبه به را بیکدیگر تشبیه توان کرد چنانکه شب را بزلف و زلف را

بشب و نعل را بهلال و هلال را بنعل .

وناقص (۲) ترین تشبیهات آنست که وهمی بود و آنرا در خارج

(۱) اجازه آنست که کسی بیتی یا مصراعی بگوید و دیگری آنرا

تمام کند .

(۲) ولی عرب را چنین تشبیه خیالی هست و مطبوع ذوق سلیم نیز

میباشد :

وكان محمرا الشقیق اذا تصوب او تصعد

اعلام یا قوت نشرن علی رماح من زبرجد

مثالی تصور نتوان کرد چنانکه بعضی از متعسفان تنوره آتش را بدریائی
پراز مشك تشبیه کرده است و درخشیدن آتش را از میان انگشت سیاه
بموج زرمایع ماننده کرده (انتهی) تشبیه را اقسامی است که ببعضی اشارت
میشود.

تشبیه مطلق

این نوع ، چنانست که هیچ يك از قیود و شروطی که در دیگر اقسام
بایستی ملحوظ افتد در آن مرعی نگردد و از این لحاظ آنرا مطلق
نامیده اند:

تیغ تو همچو آفتاب بنور می زداید زمانه را زنگار

تشبیه صریح

تشبیه صریح آنستکه متکلم در کلام خود اداه تشبیه را
بیاورد .

پیچیدن افعی بکمندت ماند آتش بسنان دیو بندت ماند
اندیشه برفتن سمندت ماند خورشید بهمت بلندت ماند

تشبیه تفضیل

و آن چنانست که متکلم ، ابتدا چیزی را بچیزی مانند کند سپس
تجدید رأی برایش حاصل شده مشبه را بر مشبه به فضیلت دهد :
بقد گفتمی سروست در میان قبا

بروی گفتمی ماهست در میان کلاه
چوماه بود و چوسرو نه ماه بود نه سرو
کمر نیندد سرو و کله ندارد ماه

واز این قبیل است.

خواستم گفتن که دست و طبع او ابرست و کان

عقل گفت این مدح باشد؛ نیز بامن هم بلاس

دست او را ابر چون خوانی و آنجا صاعقه

طبع او را کان چرا گوئی و آنجا احتباس

تشبیه عکس

و آن چنانستکه متکلم دو چیز را بیکدیگر تشبیه نماید بدو

اعتبار مانند:

تشبیه شب بزلف و زلف بشب نعل بهلال و هلال بنعل چنانکه

گذشت.

رشید گوید:

پشت زمین چوروی فلك گشته ازسلاح

روی فلك چو پشت زمین گشته از غبار

از سم مر کبان شده مانند غار کوه

از جسم کشتگان شده مانند کوه غار

فردوسی گوید:

ز سم ستوران در آن پهن دشت

زمین شد شش و آسمان گشت هشت

تشبیه تسویه

و آن چنانست که متکلم چیزی را با چیزی در بعضی اوصاف برابر

و مساوی قرار دهد.

-۹۲-

گفتم زدل خویش دهان سازمت ایماه
گفتا نتوان ساخت زیك نقطه دهانی
گفتم زتن خویش میان سازمت ایدوست
گفتا نتوان ساخت ز يك هوی میانی
دیگری گوید :

جای خصمت چو جای توست رفیع
آن تو تخت و آن خصمت دار

تشبیه مشروط

و آن چنانست که متکلم چیز را بچیزی تشبیه کند ولی تشبیه را
منوط بشرط قرار دهد:

ماهی ار ماه ناورد کاهش چرخ ار چرخ نشکند زنهار
گر تو چرخ چرا عدوست نگون
ور تو ماهی چرا عدوست نزار؟

ایضاً دیگری گفته:

گر دل و دست بحر و کان باشد
دل و دست خدایگان باشد

تشبیه اضمار

و آن چنانست که متکلم ظاهراً کلام خود را برای افاده معنایی
ایراد میکند ولی مقصودش همان تشبیه باشد :

گر نور مه و روشنی شمع تراست
بس کاهش و سوزش من از بهر چراست؟

گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت

ور ماه توئی مرا چرا باید کاست؟!

تشبیه جمع

و آن، چنانست که مشبه به متعدد باشد و مشبه یکی :

ای زلف یار سایه یال فرشته ای

یا از سواد دیده حورا سرشته ای

عودی نه عنبری نه عیبری نه نافه ای

دامی نه حلقه ای نه کمندی نه رشته ای

تشبیه کنایت

و آن چنانست که کلام خالی باشد از اداه تشبیه :

گاه بر ماه دو هفته گرد مشک آری بدید

گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی

« مقصود از ماه دو هفته و خورشید صورت محبوب است و مراد

غالیه و مشک زلف اوست »

استعاره

استعاره ، در لغت بمعنای عاریت خواستن چیز است و در اصطلاح،

نوعی از مجاز باشد که اساسش روی تشبیه است .

استعاره ، بتقسیم اولی بر سه قسمت: مکنیه ، تخیلیه ، ترشیحیه «

تشبیه مضمّر در نفس را استعاره مکنیه گویند :

ذکر لازمی از لوازم مشبه به را برای مشبه ، استعاره تخیلیه

ایراد مناسبی از مناسبات لازم مشبه به را برای مشبه، استعاره
ترشعیه گویند.

ابو ذویب هذلی راست :

واذا المنية انشبت اظفارها الفيت كل تميمة لا تنفع

تشبیه کرده در قلبش مرگ را بسبع « یعنی حیوان درنده » مانند
شیر ، لازمی از لوازم شیر را در شعر خود که اظفار « چنگال » باشد
آورده است .

سپس مناسبی از لوازم چنگال که بند کردن و فرو بردن در فریسه
باشد ایراد نموده که عبارتست از انشاب .

حاصل معنی آنکه هر گاه مرگ در رسد و چنگال خود را بند
نماید هیچ دعاء و بازوبندی نفع و تأثیری نمی دهد !
شیخ سعدی گوید :

چون مخبط شد اعتدال مزاج نه عزیمت اثر دهد نه علاج
و از قبیل استعاره است این دو شعر ، که از آن دوست قدیمی
نگارنده مرحوم میرزا عبدالحسین خان منشی باشی (نصرت)
میباشد :

چه شب است کز درامشب بدر آمد آفتابی ؟! (۱)

چه عنایتست یارب که نکرده ام ثوابی ؟!

(۱) قامت تظللنی من الشمس نفس اعز علی من الشمس
قسامت تظللنی و من عجب شمس تظللنی من الشمس
حافظ راست :

گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم
گر بآب چشمه خورشید دامن تر کنم
برای استعاره . اقسام دیگر است که ذکر آنها با شرح آن مناسب
مقام نیست زیرا که « هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد »

هله بادو چشم بیدار ، جمال یار دیدم
که گمان نبود هر گز که بیمنمش بخوابی (۱)

گفتیم مبنای استعاره بر تشبیه است

حال باید دانست که استعمال لفظ در معنای موضوع له خود حقیقت
و در خلاف موضوع له مجاز است مثلاً هر گاه لفظ « اسد » را گفتیم و
از آن حیوان مفترس (درنده) یعنی شیر اراده کردیم حقیقت خواهد
بود و اگر کلمه اسد را بر زبان رانیم و بمناسبتی از آن ، مرد شجاع
مقصودمان باشد مجاز خواهد بود .

بنابراین ، مجاز استعمال لفظ است در خلاف مواضع له بسبب علاقه
یعنی مناسبت میان معنای حقیقی و مجازی .

پس اگر علاقه ، علاقه مشابهت نبود از قبیل : کلیت و جزئیت .
اطلاق و تقیید . سببیت و مسببیت . حالیت و محلیت و جز اینها مجاز مرسل
خواهد بود والا استعاره است

کنایه

کنایه و کنیه ، در لغت بمعنای ستر و پوشانیدن است و در اصطلاح
آنست که متکلم از لفظ معنای مجازی را اراده کند باجواز قصد معنای
حقیقی لفظ .

مثلاً هر گاه بگوئیم : فلان کثیر الرماد ، یعنی فلانی خاک کستر
آشپزخانه اش زیاد است .

(۱) خنک آن که با حیبی شب و روز خود سر آرد
که پس از حیب عالم نبود بجز حبابی
دو محیط زندگان نیست شباب و عشق « نصرت »
دل من بعشق زنده است ، دریغ از شبابی

مقصودمان نه معنی حقیقی باشد بلکه غرض معنای مجازی آنست که جود آنشخص منظور میباشد بعبارت واضحتر لازم معنای حقیقی، مراد ماست .

زیرا که از زیادی خاکستر ذهن شنونده میرود بکثرت طبخ از زیادی طبخ ذهن او منتقل میشود بکثرت اكلة « غذاخوران » و از زیادی مهمانان ذهن میرود روی سخاوت وجود فلانی . پس در اینجا ذکر ملزوم شده و اراده لازم .

و مثل آنست :

زید مهزول الفصیل :

(یعنی بچه شترش لاغراست)

زید جبان الکلب .

« یعنی سگش ترسو است »

همه این عبارات میرساند جود زید را از اینجاست که گفته اند
(الکناية ابلغ من التصريح)

(۱) شمس قیس ، زیر عنوان (ارداف) مینویسد : و آن از جمله

کنایات است

آنگاه پس از تعریف کنایه ، میگوید :

این صنعت در جمله لغات مستعمل است و بنزدیک خاص و عام متداول،

چنانکه عوام گویند :

در سرای فلان ، کسی بسته نبیند و دیگ او از آتشدان فرود

نمیآید .

« اگر چه تعبیر از کنایه بحسب معنای لغوی که خود او آورده ،

درست است لیکن مصطلح قوم نیست .

شاید اصطلاح مخصوص خود اوست .

« ولا مشاحة فی الاصطلاح » .

ابهام مصدر است یعنی بوهم انداختن

این صنعت چنان باشد که متکلم ، لفظی بیاورد ، دارای دو معنی (قریب . بعید) و ذهن شنونده ابتدا متوجه شود بمعنی قریب در صورتی که مقصود گوینده معنی بعید باشد .

عنصری گوید :

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب

جهود و گبر و ترسا و مسلمان

همی گویند در تسبیح و تهلیل

که یارب عاقبت محمود گردان

تعریض

تعریض آنستکه متکلم ، کلامی بیاورد و مقصودش گوشه دادن بمطلبی دیگر باشد مثل اینکه بستانکار بر رفیق بده کار خود وارد شده بگوید آدم سلامی عرض کنم (یعنی طلب مرا بده)

دادار مرا گفت چرا غمگینی ؟

غمگین کدام دلبر شیرینی

برجستم و آینه بدستش دادم

گفتم که در آینه که را می بینی ؟

قلب

این صنعت چنانست که دو کلمه از لحاظ تقدیم و تأخیر حروف

مقلوب یکدیگر واقع شوند :

کلام روح فزای تو در کمال حلاوت (۱)

صفای روی تو صافی تراز گهر بطراوت

قلب کل

رای تو یار صواب . داد تو محض و داد

فتح تو حتف حسود ضیف توفیض مراد

قلب مجنح

کنج دولت دهد گذارش جنگ

رای نصرت کند حمایت یار

قلب مستوی - عقرب تحت برقع

بارخش وه نیز میدیدیم زین هوش خراب

باز اگر می برد بارم را بدر بی مرک از آب

« هر يك از دو مصراع را اگر وارونه نمائیم مثل آنستکه راسته

بنخوانیم «

حریری گوید :

اسل جناب غاشم مشاغب ان جاسا

دیگری گفته است :

شکر بتر از وی وزارت برگش

شوهمره بلبل باب هر مهوش

(۱) کلام با کمال از قبیل قلب بعض است معلوم شد از امثله بالا که

قلب بر چهار قسم است ولی قسم چهارم در فارسی کم استعمال میشود بعلاوه
معنای محصلی هم ندارد.

ترصیع

ترصیع ، در لغت ، جواهر در نشانیدن است (۱) و در اصطلاح ارباب بدیع آنستکه کلمات مسجع آورده شود بطوری که دو جمله در وزن و در حروف خواتیم متساوی باشند .

حریری گوید :

یطبع الاسجاع بجواهر لفظه ویقرع الاسماع بزواجر وعظه

رشید و طواط راست :

ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال

بوستانیست صدر تو ز نعیم

آسمانیست قدر تو ز جلال

خدمت تو معول دولت

حضرت تو مقبل اقبال

رد الصدر الی العجز

این صنعت چنانست که شاعر ، کلمه ایرا که ابتداء شعر بدانست در آخر هم بیاورد :

غضایری گوید :

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی ازدها کرد باید عصا

رشید و طواط راست :

قرار از دل من ربود آن نگار بدان عنبرین طره بی قرار

رد العجز الی الصدر

این صنعت عکس قسم اول است . یعنی شاعر لفظی را که در آخر شعر خود آورده ، در اول شعر دیگر مکرر نماید :

(۱) گوشواری داشتم از لعل و مروارید و در

بود یکم مثقال وزن آن مرصع گوشوار

-۱۰۰-

قوام دولت و دین روزگار فضل و هنر

ز فضل وافر تو یافت زیب و فر و نظام

نظام ملت و ملک کی عجب نباشد اگر

برونق است درین روزگار کلك و حسام

حسام و کلك تو کردند کام اعدا کم

روا و رأی تو بردند از زمانه ظلام

ظلام باد شب و روز دشمن جاهت

بکام باد همه کار دوستان مدام

مدام تا که بود گردش فلک بر جای

مطیع باد ترا دولت و ، سپهر ، غلام

تقسیم

صنعت تقسیم ، چنانست که شاعر ، معنائی در نظر گرفته ، سپس

بتفصیل آن پردازد :

درازی عمر مردم شصت سال است

شبت نیمی و شب خفتن حلال است

بماند سی و ز آن سی پانزده نیز

حساب طفلی و حد کمال است

بماند پانزده ز آن پانزده ده

غم دنیا و فرزند و عیال است

بماند پنج و آن پنجمست عمرت

ترا ای شصت ساله پنج سال است

چو عمر اینست از آن پس هر ترا خود

درین دنیات دل بستن محال است

دانشمند ارجمند آقای میرزا محمود فرخ جواهری فرموده :

در راه عشق دوست توانم ز جان گذشت

لیکن ز عشق دوست کجا میتوان گذشت

صیت جمال او بهمه قیروان رسید

آوازه جنون من از قیروان گذشت

با این و آن بگوی که پندم چه میدهند

کار جنون من دگر از این و آن ، گذشت

بگذشت بر بیهوده چندی ز عمر من

هان گوش دار تا که بگویم چسان گذشت

نیمی مرا بکودکی اندر گذشت عمر

نیمی دگر بعشق رخ کودکان گذشت

کلیم اصفهانی گوید :

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش

آنهم کلیم باتو بگویم چسان گذشت

یکروز صرف بستن دل شد باین و آن

روز دگر بکندن دل ، زین و آن گذشت

تکریر

تکریر آنست که شاعر لفظی را مکرر آورد.

رشید و طواط راست :

زهی موافقت رأی تو صواب صواب

زهی مخالفت امر تو خطاء خطاء

حکیم ناصر خسرو فرمود :

منافق را مدان یار موافق
دیگری گوید . منافق را منافق دان منافق

جهان از دولت سلطان اعظم
عسجدی گفته : بهار اندر بهار اندر بهار است

باران قطره قطره همی بارم ابر وار

هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار

ز آن قطره ، قطره قطره باران شده خجل

ز آن خیره خیره ، خیره وجان من فکار

تاکید المذموم بمایشبه الذم

این صنعت ، چنانست که شاعر کسی را بوصفی ستاید آنگاه در
اثناء کلام خود کلمه « لکن » آورد که شنونده خیال کند مقصود متکلم
ایراد صفت ذمی است برای ممدوح ولی برخلاف انتظار ملتفت میشود
که آنچه بعد از لکن آورده شده او نیز یکی از اوصاف حمیده است

همی بعدل تونازند دوستان لکن

به بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار

ایضاً

ترا پیشه عدلست لکن بچوود

گفت می کند برخزاین ستم

واز این قبیل است این شعر :

ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم
بهن فلول من قراع الکتاب

تاکید الذم بمایشبه المدح

این صنعت ، عکس آنست یعنی شاعر ، در میان اوصاف ذمیمه

برخلاف انتظار پس از کلمه استدراک، صفتی ایراد کند که آن نیز دلالت
بر ذم کند :

نانشان نه گندمین و سنخشان درشت ، لیک
گاه عطا ترش روی و در وعده کاذبند

بیان و تفسیر

این صنعت چنانست که متکلم کلامی بیاورد مجمل آنگاه بتفسیر
اجمال پردازد :

دو کس رنج بیهوده برد و سعی بی فایده کرد یکی آنکه مال گرد
کرد و نخورد و دیگر آنکه علم آموخت و عمل نکرد.
یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد

تاجهان بر پای باشد شاه را این یادگار
آنچه بستاند، ولایت آنچه بدهد، خواسته
آنچه بندد پای دشمن، آنچه بگشاید، حصار

حسن تعلیل

این صنعت چنانست که شاعر در شعر خود مطلبی را ادعا کند و
برای اثبات مدعای خویش دلیلی آورد نه مطابق با واقع، در حقیقت مقصودش
اغفال طرف مقابل باشد. « شاعری گوید »
چوب را آب فرو می نبرد، و حکمت چیست

شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش

حافظ فرماید :

بعد از اینم نبود شایبه در جوهر فرد (۱)

که دهان تو درین نکته خوش استدلالیست

اسلوب الحکیم

این صنعت ، چنانست که متکلم ، در کلام خود لفظی ایراد کند و مخاطب آنرا برخلاف مراد متکلم حمل نماید و در ضمن متکلم را بفهماند که انسب بحال او معنائیست که مخاطب آنرا درک کرده است :

گفتمش باید بری نامم زیاد گفت آری میبرم نامت زیاد

آورده اند که قبعری روزی در بوستان با جمعی از دوستان نشسته

سخن از هر دری پیوسته موسم غوره بود .

یکی از آن میان نام حجاج بن یوسف ثقفی بر زبان راند قبعری

گفت :

اللهم سود وجهه واقطع عنقه واسقنی من دمه

حجاج را خبر شد باحضارش مثال داد و سخن در میان نهاد قبعری

گفت :

مقصودم تو نبودی غرض غوره بود که از خدا درخواست کردم

(۱) مقصود از جوهر فرد ، جزء لایتجزی است که در وجودش

اختلافست .

بعضی میگویند وجود خارجی ندارد و برخی بر آنند که وجود

خارجی دارد .

خواجه از باب حسن تعلیل ، میگوید : دهان تنک محبوب دلیل بوجود

جزء لایتجزاست در خارج .

این قدر هست ، که گاهی سخنی میگوید

ورنه معلوم نگشتی که دهانی دارد !

صورتش سیاه کند باغبانش از تانك باز نموده، شرابش سازد آنگاه باقیبال

امیر يك دوساتکین بنوشم !

حجاج از روی خشم ویرا گفت:

لا حملنك على الادهم

یعنی زنجیر بیایت نهاده ترا زندان میفرستم

قبضری گفت :

مثل الامیر حمل على الادهم والاشهب

یعنی لایق بمقام امارت همین است که مرا بر اسب ابلق سوار

کند . اشهب را هم قرینه برای این معنی آورد ، دیگر بار حجاج گفت :

انه لحدید .

یعنی مقصودم از ادهم قید بود ، نه اسب .

جواب داد :

لان یکون حدیداً خیر من ان یکون بلیداً

یعنی هر آینه اسب مرحمتی امیر ، تند رو باشد بهتر از اینکه

کند رو بود .

حجاج را خنده گرفت و از مجازاتش در گذشت :

تجاهل العارف

این صنعت ، چنانستکه متکلم موضوعی را سؤال کند که خود

میدانداما محض رعایت نکته‌ای که از سوق کلام استفاده میشود خویشتر

را بنادانی زده ، جهل را بخود می بندد ،

سعدی گوید :

یارب آنروست یا برگ سمن

یارب آن موست یا مشک ختن

۱۰۶-

ایضاً

آینه در پیش آفتاب نهادست ؟

بر در آن خیمه باشعاع جبین است ؟

« هموراست »

آن برگ گل است یا بناگوش

یا سبزه بگرد چشمه نوش ؟

دیگری گوید :

در زیر امر اوست جهان یا جهان خود اوست

یارب خدایگان جهانست یا جهان ؟

ایضاً

روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کارمن

ذره کمتر یا دهانت یا دل افکار من ؟

تنسیق الصفات

این صنعت چنانست که برای يك موصوف ، صفات متعددی در پی

یکدیگر آرند :

« قافی راست »

بگردون تیره ابری بامدادان برشدازدریا

جواهر خیزو گوهر بیزو گوهر ریزو گوهرزا

عنصری گوید :

شاه گیتی خسرو لشکرکش لشکر شکن

سایه یزدان شه کشور ده گیتی ستان

واز این قبیل است و نزدیک بهمین معنی است .

سپاچه الاعداد

و آن چنانست که شاعر چند چیز از مفردات را برشمارد آنکاه

-۱۰۷-

جمله را يك يك وصف نماید چنانکه

ادیب صابر راست :

بمن نمود رخ و چشم و زلف آن دلبر

یکی عقیق و دوم نرگس و سوم عنبر

عقیق و نرگس و عنبرش بستند از من

یکی حیات و دوم قوت و سوم پیکر

حیات و قوت و پیکر سه دایه بود مرا

یکی ضعیف و دوم قاصر و سوم لاغر

ضعیف و قاصر و لاغر شود بمحنت عشق

یکی سپهر و دوم کوکب و سوم گوهر

زیفتی گفته است

اسب و گهر و تیغ بدو گیرد قیمت

تخت و سپه و تاج ازو یابد مقدار

ایجاز اطناب مساوات (۱)

باید دانست که الفاظ ، قوالب معانی هستند بنابراین گاه میشود

ترتیب معانی بیش از الفاظ است و گاه کمتر و گاه مساوی ، قسم اول را

اطناب گویند دوم را ایجاز نامند ، سوم را مساوات ، ایجاز و اطناب دو

صورتی از صنایع بدیعیه شمرده میشوند که مخمل بفهم و هلال آور نباشند

مثال ایجاز.

سنائی راست :

همه گفتی چو مصطفی گفتی

تا بحشر ای دل ار ثنا گفتی

(۱) از آنجا که ایجاز و اطناب از امور نسبی هستند نمی شود آنها را

تعریف کرد چرا که يك کلامی ممکن است موجز باشد ولی نسبت بجمله

دیگر مطنب باشد و بالعکس ، علی هذا بایستی بنا را بر عرف عام

گذاشت .

انوری گوید :

من چه کردم آنچه آن آید زمن
توجه کن آنچه از تو آید و السلام

سعدی گوید :

دیدم دهنی و رفتم از هوش دیدی که بهیچ مرده بودم
در اطناب شرط است، که از استعمال الفاظی که مورد احتیاج نیستند
اجتناب ورزند مانند :

من و توایم من و تو که در جهان نبود

من و ترا بهتر جز من و تو یار و قرین
در هر حال متکلم بلیغ آنست که الفاظ را بر وفق معانی متصوره در
ذهن ترتیب دهد مگر اینکه مقام مقتضی اطناب باشد چنانچه در آیه
کریمه است :

وما تملك بیمینك یا موسی ؟

حضرت حق سؤال میفرماید چیست بدست راست تو ای موسی ؟
باسخ میدهد :

هی عصای اتو کاء علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها
ما آرب اخری .

یعنی اینست عصای من تکیه میکنم بر آن و گوسفندانم را بآن
میچرانم و برای منست درین ، حوائج دیگری .

معلوم است طبق قوانین بلاغتی میباید حضرت موسی بگوید (عصای)
یعنی فقط خبر مبتدا را ذکر کند « وفی جواب کیف زید قل دنف »
اینجا بعلاوه اینکه مبتدا را آورده جمل دیگری را هم یاد آور شده است
معص آنکه مقام، مقام صحبت با محبوب میباشد هر چند کلام طولانی تر

تر بود لذتش بیشتر، اینست توجیه و تفسیر ظاهر سؤال و جواب، و
(فیه کلام لایسعه المقام)

اعتراض

آنرا حشو نیز گویند عبارتست از اینکه شاعر در وسط شعر خود
لفظی بیاورد که معنی را بدان حاجت نباشد و آن بر سه نوع است.

۱- حشو ملیح، که بر عذوبت شعر بیفزاید:

در محنت این زمانه بی فریاد

(دور از تو) چنانم که بداندیش مباد

۲- حشو متوسط، که اگر بر رونق شعر بیفزاید عیبی بلفظ و معنی

وارد نیاورد.

گر خیره مرا زیر و زبر خواهی کرد

از عمر خود (آی دوست)، چه بر خواهی کرد

۳- حشو قبیح، که زاید بی معنی و بی فایده باشد:

گر می نرسم بخدمت معذورم

زیرا (رمد)، چشم و (سداغ)، سرم است

ارسال المثل

ارسال المثل چنانست که شاعر مثل مشهور را در شعر خود

بیاورد:

نابلسی گوید:

و مهجتي فی ید بهم تعبثون بها

(الطفل يلعب و العصفور في الم)

سلطان اتسز خوارزم شاه در خطاب بسلطان سنجر سلجوقی
پیغام میدهد

مرا با ملک طراقت جنک نیست
ولیکن بصلحش هم ، آهنگ نیست
اگر باد پایست یکران شاه
کمیت مرا نیز پا ، لنگ نیست
بخوارزم آید بسقین روم
(خدای جهان راجهان تنگ نیست)

خواجه حافظ گوید :

بصوت بلبل و قمری اگر ننوشی می
علاج کی کنمت (آخرالدواء الکی)

سعدی فرماید :

با دوست بگرما به درم خلوت بود
وان روی چو گل با گل حما آلود
گفتا دگر این روی کسی دارد دوست
گفتم (بگل آفتاب نتوان اندود)

واز این قبیل است :

« رباعی »

با بط می گفت ماهیی در تب و تاب
باشد که بجوی رفته باز آید آب
بط گفت چو من قدید گشتم تو کباب
(دنیا پس مرگ ماچه دریا چه سراب)

عنصری در ارسال المثل گوید « بیشتر مصاریع امثال است » :

-۱۱۱-

فعل ، آلوده گوهر-ر آلاید
« از خم سرکه ، سرکه پالاید »
هر کجا گوهر-ر بدیست بدیست
« بدگهر نیک چون تواند زیست »
بد ز بد گوهران پدید آید
« هر کسی آن کند کزو زاید »

« اشعار عنصری » مفاد این مثل است که گفته اند :

(کل اناء یترشح بما فیه)

گر دایره کوزه بگوهر گیرند
« از کوزه همان برون ترا بد که دروست »

بلمعالی رازی گفته است :

نادیده رزگارم از آن رسم دان نیم

« آری بروزگار شود مرد ، رسم دان »

ملمع ، آنست که شاعر نظمى بیارد هر کب از دولغت و بیشتر
باین طریق که بیتى فارسى و بیتى تازى یا مصرعای فارسى و دیگرى عربى
یا بترتیب دیگر کلام منظوم سازد :

« سعدى گوید »

سل المصانع ركباً تهيم فى الفلوات

تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتى

شیم بروی تو روز است و دیده ام بتوروشن

و ان هجرت سواء عشيتى و غداتى

اگرچه دور بماندم امید برنگرفتم

مضى الزمان و قلبى يقول انك آت

من آدمی بجمالت ندیدم و نشنیدم
اگر گلی بحقیقت عجین آب حیاتی
فکم تمرر عیشی و انت حامل شهید
جواب تلخ بدیعت از آن دهان نباتی
شبان تیره امیدم بصبح روی تو باشد
لقد تفتش عین الحیات فی الظلمات
« حافظ فرماید »

انت روائح رند الحمی و زاد غرامی
م-ن المبلغ عنی الی سعاد سلامی
پیام دوست شنیدن سعادتست و سلامت
فدای خاک در دوست باد جان گرامی
بیا بشام غریبان و آب دیده من بین
بسان باده صافی در آبگینه شامی
خوشادمی که درائی و گویمت بسلامت
قدمت خیر قدم نزلت خیر مقام
اذا تغرد عن ذی الاداک طائر خیر
فلا تغرد عن روضها انین حمای
بسی نمازند که روز فراق یار سر آید
رأیت من هضبات الحمی قیام خیام
این ملمع از محشی است که بفارسی و عربی گفته شده است :
دی بیامد دلبرم اندر کفش جام مدام
یا لها من خمرة تشفی العلیل من سقام

چون سپند از جای جستم گفتمش روحی فداک (۱)

خیر مقدم یا ندیمی هات صهباء الکرام
آن شراب ارغوانی را که بهرش زاهدان
روزها اندر صیاهند و سحرها در قیام
یعنی آن خمیری کزو نوشند مردان خدای
لیس انزاف بها بل لیس فیها من اثم
لطف کن بر من بیک ته جرعه‌ای اینخوشخرام
ان صبری تم فیها فاسقنیها والسلام
گفت یکسو رو نباشد در خور هر ابلهی
نی برای عامی و نی از برای مرد خام
رنجها باید در این ره تا بیابی کام خویش
«دونه حرب المسوس» للذی یبغی المرام
پخته باید نوش فرماید ازین جام شراب
نیست شان آنکه نزداید زدل زنگ ملام
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
خیز برخوان این ملامع سال و ماه و صبح و شام

حسن مطلع

که آنرا حسن ابتدا نیز گویند چنانست که شاعر، در ابتداء نظم خود بقسمی مطلب را پیروراند که مقصودش از مدح و هجاء و نصیحت و فضیحت و دیگر اغراض معلوم گردد یعنی براءت استهلال داشته باشد و

(۱) مرحوم شیخ رئیس شاهزاده ابوالحسن میرزا را ملامعی است بسه لغت

(فارسی عربی فرانسه) رجوع شود به (منتخب نفیس شیخ رئیس)

هم باید از الفاظ موهمه و کیک و کلمات وحشیه کلامش خالی باشد .

سروش اصفهانی گوید:

افسر خوارزم‌شاه که سود بکیوان

باسرش آمد درین مبارک ایوان

ابوحنیفه اسکافی راست :

شاه چو دل بر کند زبزم گلستان

آسان آرد بچنگ مملکت آسان

دیگری گوید :

هر نسیمی که بمن بوی خراسان آرد

چون دم عیسی در کالبدم جان آرد

حکیم ناصر فرماید :

دیر بماندم درین سرای کهن من

تا کهنم کرد صحبت دی و بهمین

مرحوم سرائی گفته :

آسمان خبط اینقدر تا کی؟! نیر الدوله و حکومت ری

دیگری گفته :

رفت ببرج حمل خسرو سیارگان

مطلع خورشید شد طالع شاه جهان

فرصت الدوله شیرازی گوید :

بهر صیدم چند تازی خسته شد پای سمندت

صبر کن تا من بیای خویشتم آیم ببندت

نگارنده این سطور ، هر وی خراسانی راست :

ایا ندیده بگیتی حریم امن و امان

بروزگار جهانداری بزرگ شهان

باعتبار نظر کن بخطه کابل
باحترام گذر کن بکشور افغان
بین اهالی کشور چسان غنود ستند؟
بزیمر سایه چتر خدایگان جهان

وله ایضاً

خواهی اربینی بهشت عدن ، بر روی زمین
رخت بگشا درهرات وروضه رضوان بین
باصفامرزی که رضوان می گزد دندان بلب
گر زباغ خلد بیند نقش این زیبازمین
شعب و سفد و غوطه و نهر ابله، این چهار
جنت دنیا ستی شهر هراتش پنجمین

لغز

لغز ، آنستکه معنی از معانی را در لباس عبارتی مشکل بطریق
سؤال بپرسند .

واز این جهت آنرا درخراسان « چیستان » گویند :

درمقراض (قیچی) گفته

چیست کاندردهان بی دندانش هرچه افتاد ریز ریز کند
چون زدی دردوچشم او انگشت درزمان هردو گوش تیز کند

دیگری درکوزه گفته

لعبتی چیست نغزو خاک مزاج که بآیست درجهان خرسند
دست برسر نهاده پنداری بسر خویش میخورد سو کند

در پیاز گفته :

چيست آن طرفه خرگه بی در	اندر آن خیمه خیمه دیگر
مفلسان را مصاحب و دمساز	منعمان را رفیق راه سفر
گاه بینی زمردین علمی	از گریبان آن برآرد سر
این لغز را هرآنکه بگشاید	چشمه آب آیدش بنظر

معما

این صنعت ، چنانست که اسم یامعنی را بنوعی ازغوامض حساب
یا چیزی ازقلب و تصحیف و غیر آن ازانواع تعمیم آنرا پوشیده گردانند
تاجز باندیشه تمام و فکر بسیار بسر آن نتوان رسید و برحقیقت آن
اطلاع نتوان یافت :

چنانکه در قپان گفته اند

چيست نه شلوار و نه پیراهنش
هرچه میخواهی نهی در دامنش
راست گوید هرچه گوید بی زبان
ازدهائی عقربی در گردنش
و همچنین در نام مسعود گفته اند
چو نامش پرسیدم از ناز زود
بدامن چو برخاست بربط بسود
بتازی بدانستم آن رمز او
که نامش زبربط بسودن چه بود (۱)

(۱) سودن ، بمعنای مس کردن و مالیدن است بربط تقریباً مرادفست
با « عود » که عربیست « و قسمی است ازساز »
ابونصر فراهانی گوید :
کران عودو بربط وتر شرعه رود « همه اینها بمعنی سازند »

ایضاً بنام مسعود گفته شده

دانه ها بهر نثار افشانند و دل بر سر نهاد

شمع در بزم تو و دودش ز سر بگذشته بود (۱)

بو الفرج در (عبدالرحمن) گفته است

سورتی کاندر آن يك آیت را کرد باید همی بسی تکرار

آخر نام تست اول آن ای نکو سیرت نکو کردار

آخر نام تو ترا بد هاد اول نام تو چو من بسیار

دیگری باسم مبارك علی (ع) گفته

چو نام او گذرد بر صوامع ملکوت

بقدر مرتبه هر يك «زجا» بلند شوند (۲)

تعمیه

بنام شانہ سر و کلنگ

دو مرغ از مرغزاری کرد پرواز

بقصد هر دو شان آهنک کردم

یکی را پا بریدم گشت بی سر

یکی را سر بریدم لنگ کردم

پای شانہ سر کلمه سر هست که پایه شانہ است و سر کلنگ

کاف است.

(۱) توضیح اینکه هر گاه سه نقطه شین را از شمع نثار کنیم و دل

شمع را که میم است بسین وصل نمائیم (مسع) میشود بعد دال اول (دود) را میاندازیم سپس واو و دال را باخر لفظ مسع ملحق کنیم مسعود میشود.

(۲) توضیح آنکه (زجا) حروفش بحساب ابجد (یازده) میباشد

چه از طبقه آحاد است هر گاه این سه حرف را بطبقه عشرات بردیم ۱۱۰ میشود که بانام (علی ع) بحساب ابجد مساویست.

تعمیه بنام پسته، محشی راست :

دانه ای سرخ پوش و سبز اندام

نزد من بهتر است از بیادام

گر مصحف کنیش بسته بود

ور گشائیش خنده روست مدام

تعمیه باسم حسن

لب حبیب بدنجان گرفتم و گفتم (۱)

زهی حلاوت لب لاله الا الله

حسن تخلص

که آنرا حسن مقطع نیز گویند چنانست که شاعر کلام خود را

بشعری مرغوب و ملایم ذوق ، ختم کند و از این قبیل است شریطه که

آنرا دعای تأیید نیز نامند (۲)

ابوحنیفه اسکافی گوید

زلف تو کیست که او بیم کند چشم ترا

یا کیمی تو که کنی بیم کسی را تعلیم

(۱) مراد از لب حبیب ، حرف « حا » است .

دندان را بربی « سن » میگویند و جمعش اسنان میباشد . بنا بر این

معما حل شد .

(۲) دعای تأیید آنست که شاعر مقصود خود را منوط بشرط

قرار دهد .

حکیم قاآنی راست :

الا تا بکتف باد نباید نهاد غل

الا تا بروی بحر نشاید کشید پل

الا تا بهر بهار بروید زخاک گل

الا تادرون خم شود خون تاک مل

ملت باد در قدح گلت باد در کنار

این دلیری و جسارت نکنی بار دگر
گر شنیدستی نام ملك هفت اقلیم
مختاری راست :

دی ، باز در تفکر آنم که باد را
باتاب سنبل سمن آرای تو چه کار
گرنیز گرد زلف تو گردد بسوزمش
از وصف آتش سر شمشیر شهریار
انوری گوید :

تا محل همه چیز از شرف او باشد
جاودان بر همه چیزیت شرف بادو محل
در گهت مقصد ارکان و درو بارو حجاب
مجلست منشاء اعیان و درو مدح و غزل
پای اقبال جهان سوی بداندیش تواننگ
دست آسیب فلک سوی نکوخواه توشل
روز بدرفته و روزت همه فرخنده وعید
وز قضا بستده بادخل ازل وجه امل (۱)

(۱) از مقاطع ناپسندیده از رقی گفته است :

همیشه تا نبود صد فزون تر از سیصد
همیشه تا نبود پنج برتر از پنجاه
بدست و طبع تو نازنده باد جام و ادب
بفرو نام تو پاینده باد افسر و گاه
مباد گوش تویی بانگ رود، سال بسال
مباد دست تو بی جام باده ماه بماه
بقیه حاشیه در صفحه بعد

کاتب این حروف گوید :
تا که بود ماه را شعاع ز خورشید
تا که ز طبعم لئالی و گهر آمد
عیش بکامت بواد و بخت مساعد
خضم ازین اتحاد (۱) خون جگر آمد
بحر رجز مسدس مر فل

در ضعف و پیری و حسن تخلص

تا بر کند از بیخ و بن ملک بدن را
گشت سپهر نیلگون فرسود تن را
چنبر شد از گشت زمانه سرو قدم
آورده برهن خیل پیری تاختن را
گلناره رخسارم شدا کنون بی طراوت
چون زلف خوبان یافته چین و شکن را
زین غم روان شد از دو چشم چشمه خون
کگلگون نموده اشک من تل و دمن را

بقیه از صفحه قبل

شمس قیس گوید در این اشعار دو عیب است (لفظی - معنوی)
اما معنوی آنست که در دعا گفته همیشه در بطالت باش و جز بهزل و بیکاری
مشغول نباش !

اما عیب لفظی اینکه میگوید مباد گوش تو، مباد دست تو « المعجم

ص ۳۰۲ »

(۱) این دو شعر، از قصیده ایست که هنگام صلح دولت ایران با دولت
افغان بسال ۱۳۴۰ هجری قمری گفته شده موقعی که اول نماینده دولت
افغان بمشهد مشرف و بیرق دولت خود را در کوچه ارك نصب نمود « رجوع
شود بحدیقه الرضویه ص ۳۹۶ »

طی کردم ایام جوانی را بغزلت
درس ن پیری چون در آیم انجمن را
اکنون که پیری گشته مستولی دریغا
آماده بینم بهر خود گور و کفن را
بیت الحزن شد خانه تن مرغ دل را
خوش آن زمان ویران کنم بیت الحزن را
واره ز زندان بدن آنسوی عالم
دانسته ای گر معنی حب الوطن را
ای آنکه داری روز و شب اندیشه نو
تا از چه رو فربه کنی لاغر بدن را
وارسته کن خود را بفضل و علم و دانش
خواهی اگر سخره کنی چرخ کهن را
در هر فنی باشد مرا فی الجملة حظی
از شاعری بگزیده مدح بوالحسن را
شاه خراسان قبله هفتم امامی
کامد مهین حجت ولی ذوالمنن را
« هروی خراسانی »

وله ایضا

بحر هزج مثنی سالم « مسمط »

هوای بوسه ای زان لب مرا دارد بتاب و تب
بدین امید روز و شب برانم از مژه طوفان
صبا گر بگذری ز آنسو بآن نامهربان برگو
نمیدانستم ای بدخو که درهم بشکنی پیمان

کجا دانند حال دل سبکساران آن محفل
مگر آن یارسنگین دل کند درد مرادرمان
حریفان را بیاد آور چو بر کف مینهی ساغر
زهجرت ای پری پیکر، شدم سرگشته و حیران
نگارینا چه بد کردم که افزون میکنی دردم
بترس از ناله سردم که بنیادت کند ویران
زسوز هجر خود تا کی بفرسائی تنم چون نی
شود، دور جمالت طی، کمالت را رسد نقصان
اگر ای شوخ فرخاری دگر بارم بیازاری
بحق حضرت باری بگیرم شادرا دامن
شهنشاه فریدون فر، همایون فال و نیک اختر
علی موسی جعفر ولی قادر سبحان

ترجیع

آنستکه قصیده را بر چند قطعه تقسیم کنند همه در وزن متفق و
در قوافی مختلف، و شعرا هر قطعه را از آن، خانه ای خوانند آن گه
فاصله میان دو خانه بیتی مفرد سازد، و آن بیت را ترجیع بند
خوانند.

پس اگر خواهد همان بیت را ترجیع بند همه خانه ها سازد و در
آخر هر قطعه و اول مابعد آن، بنویسد و اگر خواهد هر قطعه را ترجیع
بندی علیحده گوید.

و جمال الدین محمد عبد الرزاق را در نعت پیغامبر صلوات الله
علیه و آله قصیده ترجیع هست و الحق سخت نیکو آمده است « المعجم »

وی قبه عرش تکیه گاهت	ای از بر سدره شاهراحت
بشکسته ز گوشه کلاهت	ای طاق نهم رواق بالا
هم شرع خزیده در پناهت	هم عقل دویده در رکابت
در گردن پیر خانقاهت	این چرخ کبود، ژنده دلقی
شب طره پرچم سیاهت	مه طاسک گردن سمندت
عقل ارچه بزرگ، طفل راهت	چرخ ارچه رفیع، خاکپایت
و افلاک حریم بازار گاهت	جبریل مقیم آستانت
سو گند بروی همچو ماهت	خوردست قدر زروی تعظیم

ایزد که رقیب جان خرد کرد

نام تو ردیف نام خود کرد

وی خلق تو پایمرد عالم	ای نام تو دستگیر آدم
چاوش رخت مسیح مریم	فراش درت کلیم عمران
حلقه شده این بلند طارم	از نام (محمد) است میمی
اقطاع وجود زیر خاتم	تو در عدم و گرفته قدرت
وز حرمت آدمی مکرم	در خدمت انبیا مشرف
هم با سر حرفه خود آدم	از سعی مبارک تو رفته
نه عرش و نه جبرئیل محرم	نابوده بوقت خلوت تو
پیش تو زمین و آسمان هم	نایافته عز التفاتی

کونین نواله ای ز جودت

افلاک طفیلی وجودت

ای مسند تو و رای افلاک

صدر تو و خاک توده، حاشاک!

در راه تو زخم محض مـرهم
بریاد تو زهر عین تـریاک
طغرای جلال تو لعمرک
منشور ولایت تو لولاک
نه حقه و هفت مهره پیش
دست تو و دامن تو زان پاک
هر آنچه سمت حدود دارد
در دیده همت تو خاشاک
در عهد نبوت تو آدم
پوشیده هنوز خرقه خاک
تو کرده اشارت از سر انگشت
مه قرطه (۱) پرنیان زده چاک
نقش صفحات رایت تو
لولاک لما خلقت الافلاک

ای کرده بزیر پای کونین
بگذشته ز حد قاب قوسین

ابونصر فراهی گوید

قمیص کرفته و یلمق قبا و ریبه رکو (۲)

نصیف همچو خمار است و مقنعه ، معجر

(۱) کرفته ، معربش (قرطه) است بمعنی پیراهن

ابونواس گوید :

ومقرطق یسعی الی الندماء بعقیقه فی درة بیضاء

والبدرفی افق السماء کدرهم ملقی علی دیباجه زرقاء

(۲) رکو ورکوه و رکوک ، چادر یکلخت و یک تخته را گویند و

بمعنای کرباس هم آمده است .

وی خیل تو بر ستاره پیروز	ای امر تو چیره چون شب و روز
در حلقهٔ درس تو نو آموز	ای عقل گره گشای مفتی
نعلین تو عرش را کله دوز	ای تیغ تو کفر را کفن باف
چون مکتبها بعید نوروز	ای ملتها ز مبعث تو
وز روی تو نور چهرهٔ روز	از موی تورنگ کسوت شب
خشم تو عظیم آسمان سوز	حلم تو شگرف دوزخ آشام
در عالم علو مجلس افروز	ماه سر خیمهٔ جلال
آئینه معجز تو مروز	بنموده نشان روی فردا

ای گرفته صریح و کرده تصریح

در دست تو سنک ریزه تسبیح

وی روی تو نور خور گرفته	ای سایه ز خاک بر گرفته
عالم همه زیر پر گرفته	ای بال کشاده باز چترت
جانها همه در شکر گرفته	طوطی شکر نثار نطق
بس فکر فکنده برگرفته	افکنده وجود را پس پشت
آدم سخن تو در گرفته	از بهر قبول مجلس خویش
عیسی دم لاشه خر گرفته	آنجا که جنیبت تو زرف
موسی ره طور بر گرفته	و آنجا که نشیمن تو طوبی
لوح رنی ز سر گرفته	در مکتب جان زشوق ناهت

تا حصن تو نسج عنکبوتست

اوهن چه؟ که احسن البیوتست

اخیراً جمال الدین بعنوان تو به و تو تسل میگوید:

هرچ آن نه ثناء تو خطا گفت	هر آدمیی که او ثنا گفت
نعت تو سزای تو خدا گفت	خود خاطر شاعری چه سنجید
بپذیر هر آنچه این گدا گفت	گرچه نه سزای حضرت تست
آخر نه ثنای مصطفی گفت	هر چند فضول گوی مردی است
نادانی کرد و ناسزا گفت	در عمر هر آنچه گفت یا کرد
کز بهر چه کرد یا چرا گفت	زان گفته و کرده گر پرسند
کفارت هر چه کرد یا گفت	این خواهد بود عدت او
هر هرزگی از سر هوی گفت	تو محو کن از جریده او

چون نیست بضاعتی ز طاعت

از ما گنه و ز تو شفاعت

«توسل بذیل عنایت امام (ع)»

وادی سیناستی یاروضه خلد برین

بارگاه قبله هفتم امام هشتمین

حبذا این بارگاه بهتر از وادی طور

فرخا این پایگاه بهتر از عرش برین

یا لها من روضة والله روض من جنان

بابی ناویه طبتم فادخلوها آمین

ایستاده موسی همراهان زیکسو بنده وار

عیسی گردون نشین بر تربتش ساید جبین

هر که خواهد گویا و هر که خواهد گو برو

هذه جنات عدن از لفت للمتقین

دشمن دین خواست این بنیاد را ویران کند
از جفا بر بست رویش تو پهای آتشین
تیرهای آتشین در گاه شه را بوسه داد
رخصت رجعت گرفتندی بجای ملاحدین
لطف حق با تو مداراها کند زان پس که شد
کار از حد میندازد سود فریاد و این
موسی عمران شنیدمستی بد بیضا نمود
زاده موسی بن جعفر را بد بیضا بین
شاه اقلیم ولایت مظهر آثار حق
آن که نقش پرده از خشمش شدی شیرعربین
نیکلا را با هزاران قوت و قدرت که داشت
قهر او افکند ناگه از سر برش بر زمین
غافل از پاداش بد آن تیره بخت بدسگال
بی خیر از خشم یزدان بود آن دیو لعین
عرصه سیمرغ کی باشد مجال پشگان
روضه خلد برین نبود مقام مشرکین
نیکلا گرتیر باران کرد این کاخ منیع
تیر باران شد فتاد از شوکت تاج و نگین
ایکه میگفتی چرا بدخواه دین کیفر نیافت
حالیا بنگر که دست حق برونشد ز آستین
شورش روسیه بنگر نامه پیشین مخوان
بین بجای نیکلا فرمانروا آمد لنین

هر که او با آل پیغمبر چنان رفتار کرد
بی گمان در عاقبت پاداش او باشد چنین
ملك باید لاجرم با کفر لیکن گفته اند
می نیاید ملك با ظلم و ستمکاری و کین
منقرض شد خاندان رومانف آری چنین
میدهد بدخواه را پاداش شاهنشاه دین
ای امام انس و جان ای پادشاه ارض طوس
وی سلیل مصطفی سبط امیر المؤمنین (ع)
سالها بردرگهت مالم همی روی نیاز
از وفا لطفی نما بر بنده روز واپسین
سیدی اشفع لعبد مجرم راج نداک
لیس لی عون و ظهر یا غیاث الخائفین
« هر وی خراسانی »

فردیات

نمیخواهم که گرد ناخن من بند درجائی
مگر گاهی که خاری را بر آرم از کف پائی
بهوش باش دلسی را بسهو نخراشی
بناخنی که توانی گره گشائی کرد
شیشه نزدیکتر از سنک ندارد خویشی
هر شکستی که بهر کس برسد از خویش است
افسرده ز بیگانه و آزرده ز خویشم
مردم همه سیر از من و من سیر ز خویشم

شمع این حوصله را بر همه کس روشن کرد
که توان تا بسحر گریه بی شیون کرد
گرید و سوزد و افروزد و خاموش شود
هر که چون شمع بختند شب تار کسی
گل سر سبد عمر ، چشم بیدار است
برغم دیده گلچین روزگار مخسب
بوی گل خود بچمن راهنما شد ورنه
مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست
از دوری تو جانان دانی چه ماند در دل ؟
از کاروان چه ؟ ماند جز آتشی بمنزل
در بیخبری از تو صد مرحله من پیشم
تو بیخبری از من ، من بی خبر از خویشم
من عاشقم دلیل من این قلب چاک چاک
دردست من جز این سند پاره پاره نیست
شمع را بر سر نمیدانم هوای روی کیست ؟
بوی گل میآید از بوی پروانه ام !
توضیح، محبوب بقدری گل اندام است که تنها هوای او در سر شمع
بطوری آنرا معطر میکند که از دود پروانه ای که در آتش شمع سوخته
بوی گل میآید !
آن رسن بگسست آن هندو گریخت
« آن سبوشکست و آن پیمانہ ریخت »
گر دایره کوزه ز گوهر گیرند
« از کوزه همان برون ترا بد که درواست »

با علم تو گر عمل برابر گردد
کار دو جهان تو را میسر گردد
مغرور مشو بد آنکه خواندی ورقی
زان روز بترس کاین ورق بر گردد

پند و اندرز به دانش آموزان

ای هنری طفل هوشمند خردمند
گوش ده این نکته ها و کاره می بند
از دو کس ای نور چشم سخت پرهیز
تا که نیابی زیان واره می از بند
اول ، آنکس که هست ملحد و بی دین
نیست مـر اورا عقیدتی بخداوند
نی بسعادت مقرر و نی بشقاوت
نه بنبی معتقد، نه قائل برزند !
گر ز خدا و رسول پیشش گوئی
جمله بنزدش دروغ آید و ترفند
دوم ، آن جاهل فریفته گول
کو ندهد امتیاز حنظل از قند
سود نداند ز خسرو نیکی از بد
هرچه جز از خورد و خواب جمله بیفکند
صورت او گر چه هست صورت انسان
لیک بسیرت خریش دان و بر او خند

خواهی تا روزگار خوب گذاری
علم طلب کن بغیر علم نپیوند
مال و مال است و جاه و خواب و خیالی
می ندهد دل بدین دو شخص خردمند
جامه تقوی طلب نه جامه دیبا
چند خوری حسرت حریر و کز آغند
حرمت مام و پدر نکوی نگهدار
تات نکو احترام دارد فرزند
حق بنبی گفت « لا تقبل لهما اف »
بند خدا بشنوای عزیز فرهمند
تا نخوری گول مردمان منافق
در همه کاری رجوع کن بخردمند
آنچه بخود مینخواهی و نپسندی
بردگران نیز ، آن نخواه و نپسند
گردش گیتی اگر بکین تو برخاست
جای نگهدار و تند باش چو الوند
نیک و بد روز گمار جمله سر آید
چند کنی با حکیم چون و چرا، چند؟!
بند «حسن» را که احسن است زهر چیز
قدرهمی دان و چون تمیمه بخود بند
« هر وی خراسانی »

-۱۳۲-

الحمد لله الذي هدانا لهذا
والصلوة والسلام على نبيه محمد المصطفى
و علي ابن عمه و وصيه, علي المرتضى
و علي آل الرسول خير آل
۲۷ رجب ۱۴۷۷ هجری قمری
مطابق ۲۸ بهمن ماه خورشیدی ۱۳۳۶

« هروی خراسانی »

« پایان »

خواهشمند است قبل از مطالعه، اغلاط زیر را

اصحیح فرمائید

صحيح	غلط	سطر	صفحه
طرف	ط	۷	ب
وهادی	وهای	۲۰	ب
	(نمره ۲ راجع بصفحه مقابل)	۸	ج
	(این قطعه یعنی اشعار رثائیه)	۱۵	»
خود ترش	خود ترش	۱	ز
مخفف	مخفت	۵	ط
آن دورا	آن دوران	آخر	»
از گراور دو صفحه	از دو صفحه	۱۲	ک
دولت	درلت	آخر	۳
مزاج	خراج	۱	۴
خرام	حرام	۸	۴
معنی	یعنی	۷	۶
مطلع و مقصد	مطلع و مقطعی	۵	۸
بیان	بیان	۸	۹
تدرون	پدرون	۸	۱۱
فابتغوه	فابتعوه	۸	۱۱
علمته	علته	۸	۱۱
یعینی	یعینی	۸	۱۱
اتبع	التبع	۸	۱۱
پیر	پیر	۳	۱۲
نشاط « افتاده »	مرح	آخر	۱۲
۱۶ گانه عرب	شانزده عرب	۱۶	۱۹
از بیخ و از بن	از بیخ و بن	۱	۲۲
یاخود	باخود	۴	۲۳
جز سدس	جز سدس	۱۴	»
بیشتر	بیشتر	۸	۲۵

صحيح	غلط	سطر	صفحه
قبض	قبض	۳	۲۹
مفاعيل	مفاعيلن	۱۰	>
رفته ودير	رفته و باز	۱۹	۳۲
كوز بازي	كوز بازي	۹	۳۶
عبير	عبير	۱۴	>
مه رخ	مه رخا	۷	۴۵
مقصود	مقصود	۱۹	۵۳
فاعلان	فاعلات	۷ و ۸ و ۱۲ و ۱۳	۵۶
فاعلات (در آخر هر دو مصراع)	فاعلات	آخر	>
مفاعلن فعلان	مفاعلن فعلمن	۲	۵۸
وزن يكي از	يكي از	۳	۵۹
آن گه	آنكه	۹	>
مقتضب	مقتضب	۱۷	۶۳
و ناملايم	و فاملايم	۱۸	>
پس اين زحافات	پس اين زحافات متقارب	۱۹	>
درين پنج	درين پنج پنج	>	>
افتاده	دگر (زحافات و مزاحفات)	۵	۶۴
والف و دوم	والف و دوم	۱۲	>
برداشتن	برداشتن	۴	۶۵
مذال و مذييل	مذال و مذييل	۱۲	>
تحويلات ماند	معويلات ماند	۶	۶۷
و جمع شود	وقف شود	۱۴	>
بمشقش	بمشقش	۱۳	۶۸
لجه قير	لجه نير	۳	۶۹
مستفعلن فاعلمن	مستفعلن چهار بار	۹	>
ار	ازاو	۱۱	>
مرا بغمي	چرا بغمي	۱۸	>
کرد دلم	کرد دادم	۱۲	۷۱
مجبوف	مجبوف	۱۴	۷۲
فاعلاتن فعلمتن	فاعلاتن مفعولن	آخر	>

صحیح	غلط	سطر	صفحه
بحر مضارع مکفوف اخرب	بحر مضارع	۱۲	۷۳
زائد است	مکفوف اخرب	۱۹	>
خواجور است	خواجه راست	۲	۷۴
هزج اشتر	هرح اشتر	۳	>
چومرا	چون مرا	۱۱	>
کنون	اکنون	آخر	>
بین	بین	۳	۷۶
زلفین	زلف	۷	۷۷
سرخنهای چون	سرخن چون	۱۸	>
سبب ثقل کمتر	سبب کمتر	۱	۷۸
فعلول فعلن فعلول	فعلول فعلن فعلولن	۴	>
نزد	پیش	۱۰	>>
بعناو	بعنادو	۱۳	>
از اینک اجزاء	از اجراء بیت	۸	۷۹
درحشو ساقط	درحشو ساقع	۲۳	>
ازین وازان	ازین ازان	۶	۸۲
اگر جامی	اگر گاهی	۴	۸۳
خواجه و خوار	خواجه و خوارزم	۱۰	>
حرکت ماقبل واو	حرکت ماقبل فتحه	۱۱	>
فعلاتن	فعلاتن	۶	۸۴
افتاده	« بعد از نشود - چنانچه گذشت »	۸	>
فعلاتن	فعلات	۱۲	>
باماقبل خود	باقبل خود	۱۸	>
تاسه ساکن	تاساکن	۱۱	۸۵
فاعلان	اعلان	۴	۸۶
صحیح و غیر	صحیح غیر	۸	۸۸
و رابطه	وروابط	۱	۸۹

لسان القلم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۳	نور بود	نور بود
۱۱	پاورقی ۱-	یعنی در افعال راجع است بصفحه ۱۲ سطر ۷ (۱)	
۲۱	۴	چال با اسب حال	چال با اسب چال
۴۱	۱۴	گشته شهر	گشته شهره
۴۷	۱۷	باشد ره	ده
۴۸	سه سطر با آخر	متمسک	متمسکی
۵۵	>	در بکوهند	در بنکوهند
۵۶	۸	و بهامات	و ابهامات
۷۲	۳	از جناس مرکب تا ذو بحرین راجع است بصفحه ۶۷ قبل از جناس مزدوج	
۷۳	۵	گمان	کمان
۷۴	۱۸	حمامة جرعی	حمامة جرعی
۷۸	۶	و ضمیران	ر ضمیران
۸۳	آخر	هلال	حلال
۸۶	۱۶	اینک	اینکه
۸۸	۱۲	نقش نیم	نقش سیم
>	۱۵	دارد سار	دارد یسار
۹۴	دو سطر با آخر	برای استعار	برای استعاره
۱۰۷	۱۷	اطناب دو	اطناب در
۱۰۹	۱۲	(آی دوست)	ای دوست
۱۱۲	۱۷	انین حمای	انین حمامی
۱۲۵	۱۸	لوح رنی	لوح ارنی